





نام کتاب : ۷۰ سال پس از فروغی

نویسندگان : علی قیصری (استاد تاریخ دانشگاه سن دیه گو) ، عبدالحسین آذرنگ ، صادق زیباکلام ،

فرزانه ابراهیم زاده ، جلال الدین کزازی ، کوروش کمالی ، علی افتخاری روزبهانی

جمع آوری و تدوین : امیرقربانی

طراح جلد و صفحه آرا : امیرقربانی

ناشران الکترونیک : خانه کتاب و تاریخ ایرانی

منبع : سایت تاریخ ایرانی

تاریخ انتشار : ۱۳۹۴/۱۱/۱۳

کلیه ی حقوق مادی و معنوی این کتاب متعلق به وبلاگ خانه کتاب و سایت تاریخ ایرانی

است. تکثیر، انتشار و یا واگذاری آن به دیگران تنها با ذکر منبع مجاز است.

www.book-house.blogsky.com

www.tarikhirani.ir

فهرست

- ۴.....فروغی، نیاز به نهادسازی و دولت پهلوی.....
- ۸.....فروغی؛ نظام‌الملکی در عصرجدید / ناصحی که همچنان گوش شنوا می‌جوید.....
- ۲۰.....فروغی و آداب مشروطیت دول / حقوق عمومی ملت، آزادی است و مساوات.....
- ۲۷.....یادگاران پر فروغ فروغی.....
- ۳۲.....ریشه‌های ایرانیت در اندیشه فروغی / تاجبخشی که نام و نشان به پهلوی داد.....
- ۴۰.....فروغی نقشی در استبداد رضاشاه نداشت.....
- ۴۷.....فروغی می‌خواست ایران حفظ شود.....

فروغی، نیاز به نهادسازی و دولت پهلوی

گفت‌وگو با علی قیصری



دلایلی که موجب شد تا روشنفکران ایرانی ۱۵ سال بعد از انقلاب مشروطه به رضاخان دل ببندند چه بود؟ علی قیصری، استاد تاریخ دانشگاه سن‌دیه‌گو در کتاب خود «روشنفکران ایرانی در قرن بیستم»، عصر فروغی را عصر روشنفکران و ناسیونالیسم دولتی می‌داند. او معتقد است لزوم وجود دولت کارآمد برای حفظ تمامیت ارضی و ایجاد نهادهایی برای تحقق آرمان‌های مشروطه، روشنفکران ایرانی را به همکاری با رضاشاه متقاعد کرد.

به نظر می‌رسد یکی از دغدغه‌های اصلی روشنفکران ایرانی در آغاز قرن بیستم تلاش برای شناساندن عقلانیت و مدرنیته به ایرانیان و آمیختن آن با فرهنگ ایرانی است. تکاپوهای محمدعلی فروغی نمونه بارز این دیدگاه است. به نظر شما این تکاپوها در معرفی اندیشه غرب به ایرانیان تا چه میزان موثر بوده است؟

بخش نخست پرسش شما دارای جنبه‌ای کلی است که نمی‌توان پاسخ آن را نیز بر نهج تعمیم بیان نمود. اما می‌توان گفت که روشنفکران عموماً خواهان بهبود اوضاع سیاسی، اقتصادی و

قضایی و همچنین خواهان پیشرفت سطح زندگی فردی و اجتماعی مردم بودند، و هر یک نیز بسته به صرافت و توانایی ذهنی و زبانی و البته پشتیبانی اجتماعی خود، در بیان این مهم می‌کوشید. در مورد بخش دوم پرسش، کاملاً با شما موافقم که فروغی در شناساندن اندیشه‌های عصر جدید، چه از نظر حقوقی و اجرایی و چه از دیدگاه نظری، بسیار مصمم و کوشا بود. حال اگر جامعه به راه دیگری افتاد کوتاهی از فروغی نیست.

شما در کتاب خود، روشنفکران و نویسندگان در عصر ناسیونالیسم دولتی را دارای دغدغه جدی برای حفظ تمامیت ارضی و لزوم وجود دولت نیرومند مرکزی در جهت پیشرفت می‌دانید. فروغی یکی از این روشنفکران است که در قامت یک سیاستمدار نیز به صحنه وارد می‌شود تا اندیشه سیاسی مورد نظرش را جامه عمل بپوشاند. این اندیشه سیاسی که فروغی به دنبال آن است و در کتاب «آداب مشروطیت دول» مفصلاً تشریح شده چه مولفه‌هایی دارد و تا چه میزان نهادینه می‌شود؟

فروغی و هم‌نسلان او انقلاب مشروطیت را تجربه کرده بودند و بعضاً نیز با آرمان‌های آن هم‌داستان بودند. همچنین بسیاری از آنان بر حفظ تمامیت ارضی متفق‌القول بودند و دولت کارآمد را از لوازم اصلاحات می‌دانستند. از دیدگاه آنان خطوط کلی حکومت ملی بر پایه قانون، مدتی بود که ترسیم گشته بود ولی جامه عمل نپوشیده بود. وجه باریکتر دیدگاه آنان نیز این بود که دولت مرکزی و مقتدر را در شرایط آن روز لازمه حفظ تمامیت ارضی و زمینه‌ساز حکومت قانون می‌دانستند تا فرجه‌ای به وجود آورد که مصلحین بتوانند با توسل به آن نهادسازی کنند، اما هیچ تضمینی نداشتند که دولت مقتدر به حکومتی آمرانه و نافی آزادی‌های مدنی تبدیل نشود؛ تنها امیدشان همان نهادسازی بود. تجربه تاریخ سیاسی ایران در سده گذشته نیز به خوبی نمودار این فرآیند است که در تشکیل و تثبیت حکومت قانون همواره یکی از مشکلات اساسی ما سستی و کاستی نهادهای ارزشی، رفتاری و سازمانی بوده است.

اساسا چرا روشنفکران ایرانی در آستانه برآمدن پهلوی و سقوط قاجار به این میزان بر لزوم شکل‌گیری دولت- ملت و حفظ تمامیت ارضی به کمک دولت مرکزی نیرومند تاکید داشته‌اند؟

برای اینکه مساله بسیار مهمی بود. پافشاری آنان بر حفظ تمامیت ارضی و لزوم تشکیل دولت مدرن آن طور که مثلا در منشور «جامعه ملل» نیز عنوان شده بود، بینش سیاسی و تدبیر ایشان را به خوبی نشان می‌داد. البته توجه داشته باشیم که در اجرای این مهم نظام پادشاهی وسیله بود و نه هدف؛ تحولی که تبلور نظری و حقوقی آن را می‌توان به روشنی در نهضت مشروطیت ایران و متن قانون اساسی و متمم آن دید.

فروغی موسس فرهنگستان زبان فارسی و از کوشندگان در جهت معرفی و رشد زبان فارسی است. اگر فروغی را روشنفکری با دستگاه فکری منسجم بدانیم که هدفش در آمیختن مدرنیته با فرهنگ ایرانی است، تلاش‌های او در جهت تقویت زبان فارسی چگونه تعریف می‌شود؟

اگر اجازه بفرمایید باید عرض کنم که گزاره این پرسش دو ایراد اساسی دارد. اولاً از نظر علوم اجتماعی کوشش در تعیین انسجام دستگاه‌های فکری، آن‌گونه که مثلا میان ارزش ذاتی مقولات و سبک ابراز آنان هماهنگی پیوسته و مستمر برقرار باشد، توجیه منطقی و امکان حصولی ندارد (وانگهی، مساله امکان ابراز افکار که معمولا تابعی از متغیرات سیاسی می‌باشد، هرچند فرع بر موضوع شناخت است اما خود می‌تواند پدیدآورنده معضلات دیگری نیز باشد). دوم اینکه در تجربه تاریخی دوره مورد نظر، تجدد فرهنگی و فرهنگ ایرانی فرآیندهایی مسجل و پرداخت شده و صیقل یافته نبودند که روشنفکران خواسته یا توانسته باشند در موردشان داد و ستد تاریخی داشته باشند. در این زمینه، از دیدگاه تجربه زنده عامل شناسایی، ما با دو ذات مستقل از یکدیگر روبرو نیستیم بلکه سنت و تجدد همزمان در نظر و عمل آورده می‌شوند و حیث‌التفاتی یا همان برداشتی که از سنت و تجدد وجود دارد نیز خود، به سبب متغیرات تجربه، دستخوش

دگرگونی است. فروغی چون مصمم به بهبود و اصلاح امور بود با عطف به واقعیت موجود، تحول ذهن و زبان را توامان از لوازم کار می‌دانست، و هم از این رو بود که تنها به معرفی تصنعی و ترجمه صوری اندیشه تجدد بسنده نمی‌کرد بلکه به اهمیت زبان و غنای آن التفات و اشراف داشت. از این دیدگاه مثلاً کتاب تاثیرگذار او «سیر حکمت در اروپا» گذشته از اینکه گزارش مفیدی از موضوع خود به دست می‌داد، نمونه بسیار خوبی نیز از کوشش او در پرداخت فارسی فلسفی در دوران جدید بود.

گروهی کنش سیاسی فروغی را محافظه‌کارانه و در عین حال اصلاح‌طلبانه می‌دانند و گروهی دیگر او را شریک جرم و چه بسا مسبب روی کار آمدن دو مستبد خودکامه. کدام دیدگاه عملاً به واقعیت نزدیک‌تر است؟

با بخش نخست پرسش شما موافقم که فروغی را می‌توان اصلاح‌طلب و در نیمه دوم حیاتش دولتمردی محافظه‌کار دانست. عنایت می‌فرمایید که هنوز مدت زیادی از انقلاب مشروطیت نگذشته بود و اهم خواسته‌های آن نهضت برآورده نشده بود و خبرگان سیاسی آن نسل افقی نمی‌دیدند که در شرایط موجود، انقلابی‌گری مجدد بتواند راهگشا باشد. اما در مورد بخش دوم پرسش، راجع به نظر آنان که فروغی را شریک جرم بلکه مسبب استبداد می‌دانند، باید گفت معمولاً این گونه پیش‌داوری‌های سیاه و سفید نشانه چشم‌پوشی از واقعیات و جزم‌اندیشی است و به خودی خود موجب پاسخگویی نیستند، اما به عنوان پرسش، به ویژه هنگامی که شیوع یافته باشند، کاملاً قابل بررسی و به تعبیر رایج سزاوار «آسیب‌شناسی» هستند، که این نیز خود بحث دیگری است و نیازمند «پرونده» و مجالی دیگر.

فروغی؛ نظام‌الملکی در عصر جدید / ناصحی که همچنان گوش شنوا می‌جوید

علی افتخاری روزبهرانی



«شما شنوندگان! من یقین دارم که بسیار شنیده‌اید که از تمدن و توحش و ملل متمدن و وحشی سخن می‌گویند. آیا درست فکر کرده‌اید که ملت متمدن کدام است و ملت وحشی چیست؟ گمانم این است که بعضی از شما خواهند گفت ملت متمدن آن است که راه‌آهن و کارخانه و لشکر و سپاه و تانک و هواپیما و از این قبیل چیزها دارد و ملت وحشی آن است که این چیزها را ندارد و یا خواهند گفت ملت متمدن آن است که شهرهایش چنین و چنان باشد، خیابان‌هایش وسیع و آسفالت‌ه و خانه‌هایش چند اشکوبه باشد و قس علی‌هذا. البته ملت متمدن این چیزها را دارند اما من به شما می‌گویم که این چیزها فروع تمدن‌اند، اصل تمدن نیستند. اصل تمدن این است که ملت تربیت داشته باشد و بهترین علامت تربیت داشتن ملت این است که قانون را محترم بدارد و رعایت کند. اگر این اصل محفوظ باشد آن فروع خود به خود حاصل می‌شود.»

(۱)

این سخنان محمدعلی فروغی در مهرماه ۱۳۲۰ از رادیو تهران است که در مقام نخست‌وزیر، این‌گونه شهروندان ایران اشغال شده توسط متفقین، اما رها شده از استبداد رضاشاه را به رعایت قانون توصیه می‌کند. فروغی در این سخنرانی با زبانی ساده تلاش می‌کند مشکل ایران را برای ایرانیان توضیح دهد. او و روشنفکران ایرانی از نخستین سال‌های آشنایی ایرانیان با جهان مدرن

به صور مختلف تلاش کرده‌اند راه حلی برای این مشکل بیابند. فروغی در ابتدا برای شنوندگان رادیو تهران انواع حکومتداری را شرح می‌دهد: «قسم اول حکومت انفرادی و استبدادی است. قسم دوم حکومت خواص و اشراف است. قسم سوم را حکومت ملی می‌گویند که اروپاییان دموکراسی می‌نامند و هر یک از این سه قسم هم اشکال مختلفی دارد که چون مقصود من این نیست که به شما علم حقوق درس بدهم داخل این مبحث نمی‌شوم... شما ملت ایران به موجب قانون اساسی که تقریباً سی و پنج سال پیش مقرر شده است، دارای حکومت ملی پادشاهی هستید اما اگر درست توجه کنید تصدیق خواهید کرد که در مدت این سی و پنج سال کمتر وقتی بوده است که از نعمت آزادی حقیقی یعنی مجری و محترم بودن قانون برخوردار بوده باشید و چندین مرتبه حکومت ملی یعنی اساس مشروطیت شما مختل شده است. آیا فکر کرده‌اید که علت آن چیست؟ من برای شما توضیح می‌دهم.» (۲)

فروغی در ادامه چنان که برای دانشجویانش سخن می‌گوید مردم ایران را خطاب قرار می‌دهد و شرایط حکومت ملی را بر می‌شمارد. او می‌گوید: «فراموش نکنید که معنای حکومت ملی این است که اختیار امور کشور با ملت باشد.» (۳) فروغی وظایف ملت، نمایندگان پارلمان، هیات وزیران و روزنامه‌نگاران یعنی نمایندگان افکار عمومی را تشریح می‌کند و همچنین وظیفه پادشاه را حفاظت از قانون اساسی و نظارت بر اعمال دولت می‌داند. او مطمئن است یکی از شنوندگان سخنرانی‌اش از رادیو تهران، محمدرضا پهلوی شاه تازه سوگندخورده است، پس بی‌پرده شاه را به داشتن «شرافت» نصیحت می‌کند: «پادشاه باید گفتار و کردار خود را با اصول شرافت و آبرومندی تطبیق کند، چنان که یکی از حکمای اروپا گفته است: اگر بنیاد حکومت استبدادی بر ترس و بیم است، بنیاد حکومت ملی بر شرافت افراد ملت است و مخصوصاً اگر متصدیان امور عامه، شرافت را در اعمال نصب‌العین خویش نسازند کار حکومت ملی پیشرفت نمی‌کند.» (۴)

ذکاءالملک فروغی یک سال و اندی پس از این سخنان در شصت و پنج سالگی درگذشت. مرگ او پایانی بود بر زندگی پرکار یک روشنفکر که تمامی عمر برای معرفی تجدد به ایرانیان کوشید و تلاش کرد فرهنگ ایرانی را با عقلانیت مدرن درآمیزد. فروغی در میان روشنفکران ایرانی عهد

مشروطه از بسیاری دیگر بخت یارتر است چرا که مانند میرزا آقاخان کرمانی و یا مستشارالدوله، برای مشاهده ارزش و غنای تکاپوهای فکری فروغی لزومی به کنکاش در آثار مورخانی چون فریدون آدمیت نیست؛ هنوز با گذشت نزدیک به یک قرن «سیر حکمت در اروپا» نوشته او کتاب مرجع بوده، تجدید چاپ می‌شود و تصحیح او از گلستان سعدی و رباعیات خیام نیشابوری در خانه‌های ایرانیان موجود است. او پدری ادیب و دانشمند داشت که شاعر دربار ناصری بود. لقب «فروغی» را شخص ناصرالدین شاه به پدرش اعطا کرده بود. فروغی که فارغ‌التحصیل دارالفنون بود از بیست سالگی به ترجمه متون فلسفی و تاریخی غربی به فارسی همت گمارد. پدرش محمدحسین خان فروغی کارهای او را ویراستاری می‌کرد.

در آغاز سلطنت مظفرالدین شاه که نوگرایان به ساخت مدرسه‌های جدید روی آوردند، فروغی معلمی پیشه کرد و در مدرسه ادب به مدیریت یحیی دولت‌آبادی، مدرسه علمیه به مدیریت مهدی‌قلی هدایت و دارالفنون به آموزگاری پرداخت. (۵) همزمان با نگارش و برگردان مقالات فلسفی و تاریخی، در انتشار هفته‌نامه و روزنامه تربیت و نشر آموزه‌ها و اندیشه‌های نو، به پدرش یاری می‌رساند. روزنامه تربیت که ده سال پیش از انقلاب مشروطه منتشر می‌شد مجله‌ای ادبی بود که به قول خود فروغی «آرام آرام تلاش می‌کرد چشم و گوش مردم را به روی بعضی چیزها باز کند.» (۶) این روزنامه نتیجه تلاش‌های پدر فروغی بود. میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل در مورد تربیت می‌گوید: «تربیت، اول روزنامه آزادی است که در داخله ایران خصوصاً در پایتخت به چاپ رسیده است. خدماتی که این روزنامه به وطن ما کرده است، علاوه بر معلومات و فوایدی که منتشر نموده یکی این است که مردم ایران از هرچه روزنامه بود آزرده‌خاطر بودند. تربیت به واسطه شیرینی بیان و مزایای چند که دارا بود، مردم را روزنامه‌خوان کرد. دیگر اینکه اهل هوش می‌دانند که تمام مطالب گفتنی را ذکاءالملک در تربیت گفته و هنر بزرگ او همین است که چیزهایی را که در زمان استبداد کسی یارای گفتن نداشت به قدرت قلم و پرده و حجاب انشاء و ادب چنان می‌گفت که اسباب ایراد نمی‌شد و معذک زحمت و مرارت و صدماتی که در زیاده از ده سال روزنامه‌نویسی کشید و آزار و اذیت‌هایی که از دوست و دشمن

دید، در چند سال آخر عمر که وقت استراحت و فراغت بود به تصور کسانی که خارج از کار بودند در نمی آید.» (۷)

هفت سال پیش از پیروزی جنبش مشروطه خواهی، یعنی در سال ۱۳۱۷ هـ.ق. مشیرالدوله دوم، مدرسه علوم سیاسی را بنا نهاد. از همان آغاز کار، فروغی به مترجمی و سپس معلمی در این مدرسه می پردازد و برگردان های او از مهم ترین کتاب های درسی به شمار می روند. (۸) به گفته نصرالله انتظام (۹) هر چهار کتاب درسی که در آن زمان به چاپ می رسید، دو تای آن تألیف و ترجمه محمدعلی فروغی و پدرش بود. (۱۰) کتاب هایی چون «اصول علم ثروت ملل یا اکونومی پلتیک»، «تاریخ ملل مشرق زمین» و «حقوق اساسی (یعنی) آداب مشروطیت دول». فروغی این کتاب ها را زمانی که حدوداً ۲۵ ساله بوده به فارسی برگردانده و سال ها بعد در خطابه خود در دانشکده حقوق، کتاب «اصول علم ثروت ملل یا اکونومی پلتیک» را تنها کتاب اقتصاد برگردانده شده به فارسی خواند و نبود کتابی دیگر در این زمینه را غم انگیز دانست. (۱۱)

ایران باید ملت داشته باشد!

فروغی در سال های جنگ جهانی اول و پس از آن همواره وکیل و وزیر بود و با چشمان خود می دید که واحدی به نام ایران در چنگال سپاهیان عثمانی، روس و انگلیس در حال از هم پاشیدگی است، دولت ها از پی هم سقوط می کنند و احمدشاه هنوز به سن قانونی نرسیده و اوضاع روزبه روز نابسامان تر می شود. با پایان جنگ، فروغی همراه هیاتی به نمایندگی از ایران به کنفرانس صلح ورسای در پاریس اعزام می شود. تلاش های فروغی برای شرکت ایران در این کنفرانس ناکام می ماند چرا که همزمان در تهران انگلیسی ها در حال عقد قرارداد ۱۹۱۹ با وثوق الدوله هستند و هم از این رو نمی خواهند نام ایران در کنفرانس مطرح شود و از سوی دیگر دولت ایران هم میل چندانی به شرکت نمایندگان اعزامی اش به کنفرانس ندارد چرا که می ترسد مبدا انگلیسی ها کشور را تجزیه کنند. در این شرایط فروغی در نامه مفصلی به ابراهیم حکیمی به تشریح وضعیت کنفرانس صلح ورسای پرداخته و از وثوق الدوله انتقاد می کند. فروغی به گلایه از عاقدان قرارداد ۱۹۱۹ می پردازد و می نویسد: «همیشه می گفتیم ایران نه دولت دارد نه

ملت. جماعتی که قدرت دارند و کار از دستشان ساخته است، مصلحت شخص خود را در این ترتیب حالیه می‌پندارند، باقی هم که خواهند. در این صورت هیچ امید برای ما نیست. اگر ایران ملتی داشت و افکاری بود اوضاع بهتر برای ایران متصور می‌شد.» (۱۲)

او در ادامه، سیاست تسلیم محض در برابر انگلستان را نفی می‌کند و می‌نویسد: «تنها کاری که انگلیس می‌تواند بکند آن است که ما ایرانی‌ها را به جان هم انداخته پوست یکدیگر را بکنیم و هیچ کار نکنیم و متصل به او التماس کنیم که بیا فکری برای ما کن... می‌گویند اگر بر خلاف میل انگلیس رفتار کنیم فرضاً اعمال قوه قهریه نکند اعمال نفوذ و دسیسه می‌کند، ملت را منقلب ساخته اسباب تجزیه آن را فراهم می‌آورد. کسی نمی‌گوید خلاف میل انگلیس رفتار نکنید. فقط مطلب در حد تسلیم به انگلیس است که لازم نیست ما خودمان برویم به او التماس کنیم که بیا قلاده به گردن ما بگذار!» (۱۳)

فروغی ناامید و مغموم خطاب به ابراهیم حکیم‌الملک می‌نویسد: «ایران ملت ندارد، افکار عامه ندارد. اگر افکار عامه داشت به این‌روز نمی‌افتاد و همه مقاصد حاصل می‌شد. اصلاح حال ایران و وجود آن متعلق به افکار عامه است... ایران اول باید وجود پیدا کند تا بر وجودش اثر مترتب شود. وجود داشتن ایران وجود افکار عامه است، وجود افکار عامه بسته به این است که جماعتی ولو قلیل باشند از روی بی‌غرضی در خیر مملکت کار بکنند و متفق باشند اما افسوس بس گفتم زبان من فرسود.» (۱۴)

اوضاع مملکت در سال‌های پایانی سلطنت قاجار و در آستانه برآمدن پهلوی آنچنان به هم ریخته که فروغی امید به اصلاح امور را از دست داده است. او در دوران تصدی وزارت خارجه پس از کودتای ۱۲۹۹ در نامه‌ای به سیدحسن تقی‌زاده اوضاع و احوال آشفته سال‌های پس از جنگ را چنین توصیف می‌کند: «وزرا به قول عوام مثل پیراهن و زیرجامه عوض می‌شوند و هر وزیری که عوض می‌شود و بر سر کار می‌آید، اجزاء ادارات را بیرون می‌کند و یک دسته تازه از قوم و خویش‌های خود یا دوستان یا کسانی که با او برای وزیر شدنش در دسیسه کاری شریک بوده‌اند بر سر کار می‌آورد بی‌هیچ مناسبتی.» (۱۵) فروغی در ادامه از قحط‌الرجال گلایه می‌کند و به

تقی‌زاده می‌گوید: «حضرت عالی می‌دانید که قحط‌الرجال امروزی ما نتیجه آن است که در دوره سلطنت ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه از لیاقت اشخاص صرف‌نظر شده و هوسناکی اولیای مملکت مدار امور بود. حالا به مراتب بدتر شده و فقط انتریک و دسیسه و دسته‌بندی و فحاشی و بستگی به مقامات مقتدره خارجی و داخلی میزان پیشرفت مقصود است... از طرف دیگر آخوند و ملا و روضه‌خوان منکر مدارس جدید شده، می‌خواهند در آن‌ها را ببندند و روزنامه‌ای که برای نسوان طبع می‌شود توقیف می‌کنند. مختصر خربازار غریبی است.» (۱۶)

فروغی که در این زمان وزیر خارجه در کابینه مستوفی‌الممالک است، اوضاع آشفته پارلمان را این‌گونه توصیف می‌کند: «بالاخره از عاقبت کار این مملکت چه نوحه بسرایم؟ یک نفر نیست از صالح و طالح که به فکر مملکت باشد. رودربایستی از میان رفته صریح می‌گویند ما طالب نفع خود هستیم و به کار مملکت کار نداریم! باور می‌کنید؟ نماینده ملت به آقای مستوفی‌الممالک می‌گفت فلان کس را حاکم فلان جا کنید، جواب می‌دادند این کار غلط از من شایسته نیست، جواب می‌داد حالا او را بفرستید تا من از آنجا انتخاب شوم بعد از دو ماه او را معزول کنید!» (۱۷)

فروغی در شرایطی است که از هر نوع تغییر در اوضاع کشور ناامید است و سقوط کشور را حتمی می‌داند. او می‌نویسد: «حرکت قهقراپی مثل قوه ثقل به قانون تصاعدی سریع می‌شود و خدا عاقبت آن را خیر کند. بنده که عقلم نمی‌رسد که چگونه تصور نجاج و فلاحی برای این قوم می‌شود کرد، فقط امیدی که می‌توانم به خود بدهم این است که همان طور که برخلاف قواعد عقلی تاکنون این ملت و دولت باقی مانده (اگرچه به کثافت و فضاحت) باز هم بماند، یا بهبودی یابد و الا در جبین این کشتی نور رستگاری نیست.» (۱۸)

در چنین شرایطی است که فروغی و اکثریت قریب به اتفاق روشنفکران و رجال سیاسی هم‌عصرش، سردار سپه را تنها امید باقی مانده برای حفظ موجودیت ایران و وسیله‌ای برای تحقق نهادسازی می‌یابند. سردار سپه که در مدت کوتاه وزارت و صدارت منشأ خدمات شده است، برخلاف شاهان قاجار دست همکاری به سوی روشنفکران دراز می‌کند.

نصیحت‌هایی در روز تاجگذاری

فروغی در چهارم اردیبهشت‌ماه ۱۳۰۵ خورشیدی خطابه تاجگذاری را ایراد می‌کند. او در این خطابه تلاش می‌کند تا به شیوه وزرای سیاستمداری چون خواجه نظام‌الملک، رضاشاه را نصیحت کند. از این روست که به شاه اندرز می‌دهد که هوای نفس و خودمحوری را فرو گذارد و در خدمت به مردم و آبادانی کشور اندیشه کند، کانون مرکزی فکر و عمل خویش را بهبود و وضع مردم قرار دهد و سرمشق درستی و راستی باشد تا مردم نیز راه درست را در زندگی بیمایند. سرانجام فروغی بر موضوع فساد در ایران انگشت می‌گذارد که متاسفانه پیشینه‌ای دراز و تاریک در تاریخ این سرزمین داشته و دارد.

فروغی برای انتقال این مفاهیم البته زبانی فصیح دارد. او خطاب به شاه و حاضران می‌گوید: «ملت ایران باید بداند و البته خواهد دانست که امروز تقرب به حضرت سلطنت به وسیله تایید هواهای نفسانی و استرضای جنبه ضعف بشری سلطان و تشبثات گوناگون و توسل به مقامات غیرمقتضیه میسر نخواهد شد... راه درست و یگانه راه نیل به آن مقصد عالی، احراز مقامات رفیعه هنر و کمال و ابراز لیاقت و کفایت و حسن‌نیت و درایت در خدمتگذاری این آب و خاک است. خادم محترم و عزیز و خائن خوار و خفیف خواهد بود... ملت ایران می‌داند که [...] آن ضمیر منیرانی از خیال رعیت آسوده نیست و دائما در فکر بهبود احوال آنان است، و اگر هر آینه به واسطه موانع طبیعی یا فقدان وسایل و اسباب، در انجام منظور همایونی راجع به اصلاح امور مملکتی اندک تاخیر و تأنی حاصل شود، خاطر مقدس مکرر و قلب مبارک متألم می‌گردد... ملت ایران می‌بیند که امروز به فیض وجود شاهنشاهی فایق شده که رفتار و گفتارش برای هر فردی از افراد و هر جمعیتی از جماعات باید سرمشق واقع شود، و اگر طریق الناس علی دین ملوک بیمایند، همانا به سرمنزل سعادت و شرافت خواهد رسید.» (۱۹)

رضاشاه رویای تجددخواهانی چون فروغی برای ایجاد دولت مقتدر مرکزی، ارتش مدرن، دانشگاه، نظام حقوقی جدید، آموزش همگانی، راه‌سازی، و شکل‌دهی دولت-ملت را با کمک خود آن‌ها محقق ساخت اما به قواعد حکومت پارلمانی واقعی نهاد و تبدیل به خودکامه‌ای

تمام عیار شد. او معماران حکومت جدید را یک به یک مقتول و خانه‌نشین ساخت. در این میان، سهم فروغی موسس دانشگاه تهران که در حکومت پهلوی اول دو دوره نخست‌وزیر و همچنین سفیر و وزیر بوده، لقب «زن ریش‌دار» است و خانه‌نشینی ۶ ساله. سرنوشت او البته به دردناکی آنچه بر تیمورتاش، نصرت‌الدوله فیروز و سردار اسعد رفت، نبود.

ملی‌گرایی و لیبرالیسم در آثار فروغی

فروغی بر نشر ارزش‌ها و آرمان‌های مدرن غربی در خصوص آزادی، تفکیک قوا و اصول روشنگری تاکید داشت. اندیشه سیاسی فروغی در کتاب «آداب مشروطیت دول» که اندکی بعد از توشیح فرمان مشروطیت منتشر شده به خوبی قابل ارزیابی است.

آنچه از نوشته‌های فروغی بر می‌آید، باوری خالص به ایده ترقی و مجادله‌ای بر سر تفکیک قوا و حقوق مردمان تحت یک نظام لیبرالی است. پیش و بیش از هر چیز در اندیشه فروغی، ایده ضرورت ترقی موج می‌زند و این واقعیت که پیشرفت در غرب، اساساً به اعتبار یک بازسازی لیبرالی در حوزه‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی بوده است. راز این بازسازی - که به گمان فروغی عامل اصلی پیشرفت‌ها و موفقیت‌های علمی و فناورانه تمدن غربی است - در ایجاد سیستمی برای مدیریت تمام زمینه‌های مبتنی بر فرآیند تکاملی نهفته است. (۲۰)

او در توضیح نقش دولت این‌گونه می‌نویسد: «وظیفه دولت این است که حافظ حقوق افراد ناس، یعنی نگهبان عدل باشد. دولت از عهده انجام وظیفه خود بر نمی‌آید مگر اینکه به موجب قانون عمل کند. وجود قانون متحقق نمی‌شود مگر به دو امر: اول وضع قانون و دوم اجرای آن. پس دولت دارای دو نوع اختیار می‌باشد: یکی اختیار وضع قانون و دیگر اختیار اجرای قانون. هرگاه اختیار وضع قانون و اختیار اجرای آن در دست شخص واحد و یا هیأت واحد باشد، کار دولت به استبداد می‌گردد... بر این پایه دولت تنها زمانی قانونی است که این دو قوه آن از هم جدا و در دست دو گروه مستقل و جدا باشد.» (۲۱)

فروغی همچنین در کتاب دیگرش «اصول علم اقتصاد یا اکونومی پلتیک» تکلیفش را با اندیشه چپ روشن می‌سازد: «عدالت ایجاب می‌کند که میان اعضای جامعه تساوی حقوق برقرار باشد و همه بتوانند به یکسان از هیات اجتماعی بهره‌برند. ترتیب آزادی به علت اینکه هم موجب ترقی کل جامعه و نیز برقراری تساوی حقوق می‌گردد لذا مبنی بر عدالت است. در چنین وضعی چون هر فردی مختار اعمال خویش است و هیچ قانون منع و انحصاری در کار نیست، هر کس حق دارد در همه چیز ادعا داشته باشد و پیشرفت ادعای او فقط به لیاقت و کفایت و همراهی بخت و اتفاق بستگی دارد. اما عده‌ای این استدلال را نمی‌پذیرند و می‌گویند چون همیشه بخت و اتفاق با کفایت و لیاقت همراه نیست، بنابراین تمام مردم با وجود داشتن مساوات حقوقی، در تمتع و بهره‌بردن یکسان نیستند، پس دولت باید در امور تولید و توزیع ثروت دخالت کند و برابری میان مردم را برقرار سازد. نویسندگان معتقد است که با چنین کاری عدالت استقرار نخواهد یافت، زیرا که، بالضروره برای اجرای این ترتیب باید از بعضی گرفته، به بعضی دیگر داد و این عدالت و مساوات نیست که اشخاص قابل را به کار وادارند و حاصل زحمت ایشان را به اشخاص ناقابل بدهند.» (۲۲)

فروغی و شهریور ۱۳۲۰

شهریور ۲۰ زمانی که متفقین از شمال و جنوب به ایران یورش آوردند، رضاشاه، فروغی را به نخست‌وزیری مامور کرد. فروغی متهم است که در این لحظات به یاری دیکتاتور آمده و تاج و تخت پهلوی را حفظ کرده است اما این قسمتی از حقیقت است. فیلسوف سیاستمدار در شرایطی مسوولیت دولت را قبول کرد که تمامیت ارضی کشور در مخاطره بود. روس‌ها چنان که بعدها نشان دادند بخش‌های حاصلخیز خاک ایران را اشغال و بدان چشم طمع دوخته بودند. فروغی اگرچه سلطنت پهلوی را حفظ کرد اما از یک سو شاه را متقاعد به استعفا و از سوی دیگر متفقین را متقاعد کرد که شاه مستعفی باید کشور را ترک کند تا امرای ارتش از شاه جدید اطاعت کنند. دولت فروغی زندانیان سیاسی را آزاد کرد و به دلجویی از خانواده قربانیان قتل‌های سیاسی دوران رضاشاه پرداخت. فروغی، رضاشاه را ترغیب کرد تا املاک وسیعی را که غصب

کرده به شاه جوان هبه کند و سپس محمدرضا شاه را ترغیب کرد تا این اموال را به دولت ببخشد. او مطبوعات را آزاد کرد و با اشغالگران ایران پیمان مودت و دوستی امضا کرد تا استقلال ایران تضمین شود. بر اساس این پیمان مودت سه‌جانبه دول اشغالگر موظف شدند ۶ ماه بعد از پایان جنگ جهانی دوم قوای خود را از خاک ایران خارج ساخته، استقلال و تمامیت ارضی کشور را به رسمیت شناسند. (۲۳) او سیاستمداری واقع‌گرا و ملی‌گرا بود، او آزادانه در روی کار آوردن رضاشاه مشارکت کرد چرا که این اتفاق را ضامن حفظ تمامیت ارضی و ثبات ایران می‌دانست و به دلیلی مشابه در شهریور ۲۰ در حفظ سلطنت پهلوی نقش آفرید چرا که این امر را ضامن موجودیت ایران و حفظ ثبات کشور می‌دید. با گذشت ۷۰ سال هنوز هم صدای نصیحت‌های فروغی از رادیو تهران که فرد فرد ملت را به مسوولیت‌پذیری، قانون‌گرایی و ایران‌دوستی ترغیب می‌کند، گوش شنوا می‌طلبد.

منابع:

- ۱- سخنرانی از رادیو تهران، سه شنبه ۱۴ مهرماه ۱۳۲۰- سیاست‌نامه ذکاءالملک- به اهتمام ایرج افشار و هرمز همایون‌پور- نشر کتاب روشن- ص ۲۲۶
- ۲- همان ص ۲۲۷
- ۳- همان ص ۲۲۷
- ۴- همان ص ۲۲۸
- ۵- ریشه‌های تجدد، پژوهش چنگیز پهلوان، نشر قطره، ص ۱۰۱

- ۶- خطابه دانشکده حقوق- سیاست نامه ذکاءالملک- به اهتمام ایرج افشار و هرمز همایون پور-
نشر کتاب روشن- ص ۲۷۶
- ۷- صوراسرافیل، ش ۱۵
- ۸- خطابه دانشکده حقوق- سیاست نامه ذکاءالملک- به اهتمام ایرج افشار و هرمز همایون پور-
نشر کتاب روشن- ص ۲۷۸
- ۹- دانشجوی مدرسه علوم سیاسی
- ۱۰- خاطرات نصرالله انتظام- انتشارات سازمان اسناد ملی
- ۱۱- خطابه دانشکده حقوق
- ۱۲- ایران در سال ۱۹۱۹- سیاست نامه ذکاءالملک- به اهتمام ایرج افشار و هرمز همایون پور-
نشر کتاب روشن- ص ۷۳
- ۱۳- همان
- ۱۴- همان
- ۱۵- نامه ذکاءالملک به تقی زاده- سیاست نامه ذکاءالملک - به اهتمام ایرج افشار و هرمز
همایون پور- نشر کتاب روشن- ص ۹۹
- ۱۶- همان
- ۱۷- همان
- ۱۸- همان
- ۱۹- خطابه تاجگذاری
- ۲۰- رامین جهاننگلو- عقلانیت و مدرنیته در نوشته های فروغی- نشریه بنیاد مطالعات ایران-
سال بیستم، شماره اول

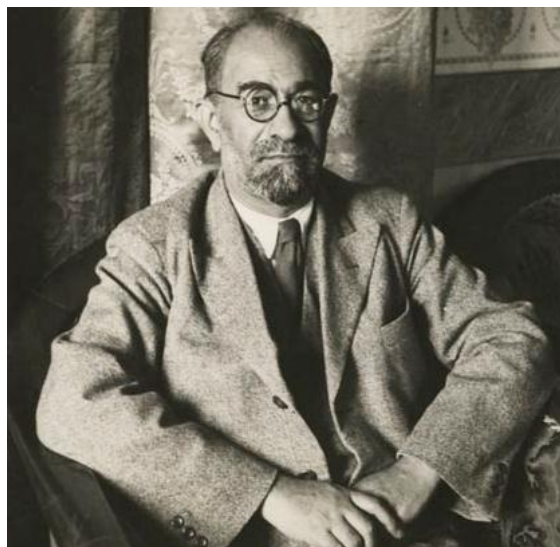
۲۱- همان

۲۲- همان

۲۳- پیمان مودت میان ایران، انگلستان و شوروی - سیاست‌نامه ذکاءالملک - به اهتمام ایرج افشار و هرمز همایون‌پور - نشر کتاب روشن - ص

فروغی و آداب مشروطیت دول / حقوق عمومی ملت، آزادی است و مساوات

فرزانه ابراهیمزاده



«بعد الحمد و الصلوه، علم حقوق که در معنی، دانش سیاست مدن باشد، الزم و اهم علوم و فنون است؛ زیرا که بدون دانستن این علم و فن، احدی به درستی از عهده رتق و فتق امور مملکت برنیاید و پیشرفتی چنانکه باید و شاید ننماید و چون کار ملک و ملت مختل ماند، کار دنیا بی سامان خواهد بود و اختلال کار این جهان و البته اسباب اغتشاش کار جهان دیگر خواهد شد. یعنی دنیای هر قوم خراب باشد، آخرت ایشان نیز خراب است و شما خود بهتر می دانید که عبادت و بندگی با پریشانی و سرگردانی میسر نشود و دست و دل شکسته پی هیچ کار نرود؛ پس علم حقوق و فن سیاست مدن کار دنیا و آخرت هر دو را اصلاح می کند و خلائق را به سرمنزل سعادت ابدی و مامن سلامت و راحت سرمدی می رساند و از تنگنای شقاوت و رنج تزلزل و ناامنی می رهاند.»

این نخستین بخش مقدمه کتاب «حقوق اساسی (یعنی) آداب مشروطیت دول» است که توسط محمدعلی فروغی در سال ۱۳۲۵ قمری یا به روایتی سال ۱۲۸۶ شمسی به قلم تحریر درآمده است. در یکصد و شش سالی که از امضای فرمان مشروطیت می گذرد کتابها و رساله های زیادی درباره مشروطه و حقوق اساسی ملت و به عبارت امروزی قانون اساسی منتشر شده، اما

اهمیت این کتاب در آن است که نه تنها نویسندگان در سال‌های جوانی و در حالی که به عنوان معلم مدرسه سیاسی مشغول به کار بود آن را نوشت، بلکه این کتاب شاید نخستین کتابی است که بعد از مرداد ۱۲۸۵ درباره قانون اساسی نوشته شده است. این کتاب بنا بر گفته‌های توضیح دهنده آن چیزی بود که از مشروطیت حاصل شد نه آن چیزی که مردم خواستار آن بودند. به شهادت تمامی منابع تاریخی در نخستین درخواست‌هایی که مردم بعد از اعتراض‌های خود در سال ۱۲۸۵ مطرح کردند تشکیل مجلس مشروطه و قانون اساسی نبود بلکه خواسته مهمشان تشکیل دارالشوری بود که به محاکم قضایی رسیدگی کند.

درخواست دارالشوری ملی و قانون اساسی موضوعی بود که هر چند از سال‌ها پیش بحثش در روزنامه‌هایی چون «قانون» و «اختر» و کتاب‌هایی چون «یک کلمه» مستشارالدوله مطرح می‌شد اما موضوعی بود که در مرحله دوم مشروطیت و با همراهی علمایی چون آیت‌الله نائینی و آخوند خراسانی و روشنفکرانی چون ذکاءالملک اول و موتمندالدوله و ناصرالملک مطرح شد. در نهایت هم بعد از صدور فرمان مشروطه در ۱۴ مرداد ۱۲۸۵ شمسی ایران جزو کشورهای شد که به کنستی توسیونل یا مشروطه پیوستند. اما از آنجایی که واژه مشروطه کلمه تازه‌ای برای مردم ایران بود، در تبدیل جامعه استبدادی به مشروطه و تشکیل مجلس مشکلاتی پیش آمد که بیشتر ناشی از جدال میان دولت به عنوان قوه مجریه و واسطه میان شاه و مجلس بود. از آنجایی که درست ۱۰ روز بعد از امضای فرمان مشروطه، مظفرالدین شاه که امضاکننده فرمان بود درگذشت، برای شاه جدید با اینکه رابط میان مردم و شاه بیمار در زمان مشروطه بود قابل هضم نبود که برای اختیاراتش از مجلسی که مردم نمایندگان آن را راهی بهارستان کرده‌اند اجازه بگیرد. از سوی دیگر برخی مشکلات حقوقی میان مجلس و مردم پیش آمد که مهم‌ترین آن‌ها اختیارات مجلس و دولت بود. بر اساس قوانین جدید مسئولیت دولت در برابر مجلس ملی، اختیار مجلس در عزل هیات دولت و جلب اعتماد مجلس در انتخاب هیات دولت و رابطه مجلس و دولت با سومین قوه یعنی قوه قضاییه مورد تناقض قرار گرفت و مشکلاتی را به وجود آورد. اتفاقی که با نگاه امروزی موضوعی ساده و روند قانونی رسیدن به قدرت پارلمانی است. اما در آن روزگار

این موضوع محل مناقشه بزرگی شد و جامعه را با بحران تقسیم قدرت روبه‌رو کرد. به همین دلیل برخی از روشنفکران و نخبگان فرهنگی دست به نوشتن رساله‌هایی درباره مسائل حقوقی روز زدند. یکی از این روشنفکران محمدعلی فروغی بود که به توصیه پدرش محمدحسین‌خان ذکاءالملک به عنوان جوان‌ترین استاد مدرسه سیاسی، وظیفه نوشتن کتابی در باب حقوق اساسی را به عهده گرفت و از اتفاق روزگار این کتاب نخستین کتابچه درباره قانون اساسی شد.

همزمانی تالیف این اثر با تدوین قانون اساسی مشروطه (۱۳۲۴ق) و متمم قانون اساسی (۱۳۲۵ق) در حالی بود که فروغی تنها ۲۵ سال داشت و از بدو تاسیس مدرسه سیاسی در هفت سال پیش از معلمان زبان فرانسه این مدرسه بود و قانون اساسی فرانسه را به فارسی ترجمه کرده بود. اما همین همزمانی باعث شد تا نکات مهمی که در باب «حقوق ملت» آمده، هیچ‌گونه انعکاسی در قانون اساسی و متمم آن پیدا نکند. فروغی خود در این خصوص تذکر می‌دهد که حقوق از اصطلاحاتی است که در زبان ما تازه است و شاید بتوان گفت که تقریباً از همان زمان که مدرسه علوم سیاسی تاسیس شد (۱۳۱۷ق) این اصطلاح هم رایج گردید و آن به تقلید و اقتباس از فرانسویان درست شده است و در همه ممالک اروپا برای این معنی این قسم اصطلاح ندارند. فرانسویان مجموع قوانین و مقررات الزامی را که بر روابط اجتماعی مردم حاکم است **droit** (دروا) می‌گویند و ما چون این کلمه را حق، ترجمه کرده بودیم لفظ جمع آن را گرفته برای آن معنی اصطلاح کردیم.

موتمن‌الملک، فروغی را به عنوان مسئول امور دبیرخانه مجلس منصوب کرده و او یکی از اعضای کمیسیونی بود که برای تدوین اصول محاکمات توسط مشیرالدوله تشکیل شده بود. او در میانه همه جدال‌ها بود و سال‌ها بود بر روی متون حقوقی فرانسه کار کرده بود و می‌دانست مشکل از کجاست. فروغی در سخنرانی که در سال ۱۳۱۵ در دانشکده حقوق انجام داد درباره شکل‌گیری این کتاب می‌گوید: «سی سال پیش در اوضاع این کشور تغییر وضع کلی روی داد که منتهی به تاسیس مجلس شورای ملی و عنوان مشروطیت دولت گردید. کشور دارای قانون اساسی شد و یک قسمت از حقوق عمومی داخلی ایران چنان که درس آن را خوانده‌اید تنظیم

و تدوین گردید و در دو سه سال اول این دوره جدید مجلس شورای ملی و طرفداران آن گرفتار کشمکش با مخالفین بودند، و با آنکه اصل مقصود از آن تغییر وضع، استقرار عدالت، تشخیص حقوق و جریان دادن آن بود مجال نشد که در این زمینه کاری صورت بگیرد، تا اینکه سلطنت مفتضح محمدعلی میرزا - چنان که مطلع هستید - خاتمه یافت و دوره دوم مجلس شورای ملی فرا رسید، و موقع شد که به اصل مطلب یعنی تاسیس و تثبیت حقوق پرداخته شود و سزاوار این بود که این کار توسط وزارت عدلیه صورت بگیرد. وزارت عدلیه هم تاسیس شده بود، چند محکمه هم برای رسیدگی به دعاوی مردم بر یکدیگر تشکیل داده بودند، اما نمی‌توانید تصور کنید که چه مشکلات لاینحل در کار بود. اولاً حصول این مقصود متوقف بود بر اینکه دولت و رجال مملکت طرفدار عدلیه و مقوی آن باشند، متأسفانه و برعکس بود زیرا که اکثر کسانی که آن زمان رجال و متنفذین کشور بودند به زور و غصب و اجحاف اموالی بدست آورده بودند و می‌ترسیدند که قوه قضائیه کشور مقتدر و محترم باشد مدعیان ایشان آن اموال را از دست آن‌ها بیرون آوردند، بنابراین از قوه قضائیه تقویت نمی‌کردند، سهل است تا می‌توانستند در ضعیف و بی‌آبرو کردن و خرابی آن می‌کوشیدند و شرح این قسمت هم به قدری طولانی است که باید از آن صرف‌نظر کنم. مشکل دوم اینکه تاسیس و تشکیل یک قوه قضائیه خوب مقتدر محترم حتماً و بالضروره لوازمی دارد که همه آن‌ها را فاقد بودیم. اولاً داشتن یک بودجه کافی و رسانیدن حقوق صحیح منظم به قضات و کارکنان عدلیه بود و حال آنکه دولت ما در حال افلاس بود و اگر هم می‌خواست برای عدلیه بودجه صحیح تنظیم کند نمی‌توانست. شرط دوم داشتن قضات و کارکنان خوب بود که جای آن هم خالی بود. شرط سوم که اساس بود و همان است که موضوع گفت‌وگوی ماست یعنی داشتن قوانینی که بر طبق آن قوه قضائیه بتواند محاکمه بکند و حکم صادر نماید ولیکن حصول این شرط اهم از همه مشکل‌تر بود.»

محمدحسین فروغی (ذکاءالملک اول) پدر محمدعلی فروغی در مقدمه این کتاب تذکر می‌دهد که: «این اولین کتابی است که در این موضوع نوشته شده و مطالب رساله به هیچ وجه با احکام و قوانین مطهره شریعت مخالفت و تناقضی ندارد.» مناسبتش هم این است که قوانین و مقررات

الزامی وقتی که میان قومی برقرار باشد مردم نسبت به یکدیگر حقوقی پیدا می‌کنند که باید رعایت نمایند. حاصل اینکه «حقوق» که می‌گوییم مقصود قوانین کشور است.

منظور از «حقوق اساسی»، همچنان که در مقدمه رساله می‌گوید: «شعبه‌ای از علم حقوق است که اساس دولت را معین می‌کند و حد آن را تحدید می‌نماید... حقوق اساسی یا قانون اساسی شعبه‌ای است از حقوق داخلی که شکل دولت و اعضای رئیسه آن را تعیین می‌کند و اندازه اختیارات ایشان را نسبت به افراد ناس معلوم می‌نماید.»

رساله «حقوق اساسی» فروغی از یک مقدمه و دو باب گردهم می‌آید. باب اول درباره اختیارات دولت و ساختار تشکیلات حکومتی اعم از قوه مقننه و اجراییه و نیز اختیار محاکمه (قوه قضائیه) و روابط میان آنها است. اما باب دوم که بخش کوچکتري از کل رساله را به خود اختصاص داده، درباره حقوق ملت است و دو فصل دارد که عبارتند از آزادی و مساوات. نکته‌ای که وجود دارد او در زمانی از این دو واژه صحبت می‌کند که هر دوی این واژه‌ها از سوی منتقدین مشروطه مورد هجوم بود و از آزادی به عنوان «کلمه قبیحه» نام می‌بردند و چنان که شیخ فضل‌الله در حرمت مشروطه نوشته بود، حرام به شمار می‌آمد.

مقدمه بخش دوم با تکرار این موضوع آغاز می‌شود که ماموریت دولت نگهبانی عدل و حفظ جامعه از طریق وضع قوانین و اجرای آنها است و دولت مشروطه آن است که دو هیات جداگانه این دو وظیفه را انجام می‌دهند. اما آنچه به دنبال این تذکر اولیه مورد تاکید قرار می‌گیرد بسیار حائز اهمیت است: «اکنون باید دانست که ترتیبات سابق‌الذکر برای مشروطه بودن دولت کفایت نمی‌کند و شرط دیگر هم لازم است. به این معنی که دولت نباید مختار باشد که هر قسم قانونی می‌خواهد وضع کند و باید مقید به بعضی قیود و حدود باشد. توضیح آنکه افراد ناس بالفطره و بالطبع بعضی حقوق عمومی دارند که دولت باید آنها را رعایت کند. به طوری که وضع قوانین و اجرای آنها منافی حقوق مزبوره نشود زیرا که بنای دولت برای حفظ همین حقوق نهاده شده و اگر غیر از این کند از وظیفه خود خارج و متعدی شده است.» نکته‌ای که در اینجا

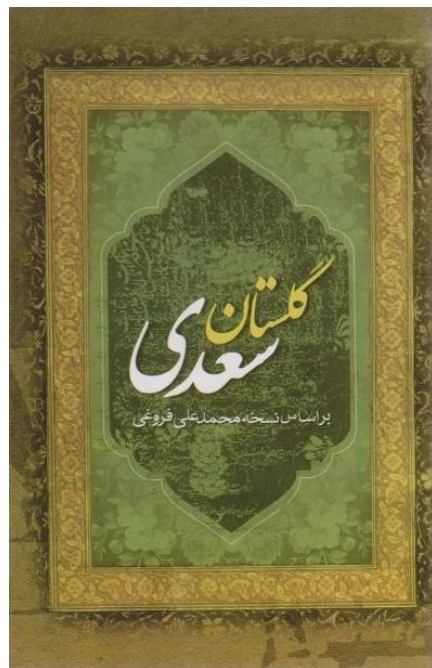
به روشنی بازگو کرده این است که مشروطه تنها صرف تفکیک قوا کافی نیست، شرط لازم دیگر این است که دولت مشروط و مقید به رعایت حقوق مردم یا به قول نویسنده (افراد ناس) است. اما به تعریف فروغی جوان برای «حقوق افراد ملت» هیچ حدی نمی‌توان تصور کرد مگر به سبب دو امر: «یکی اینکه اجرای حق یک نفر مضر و منافی اجرای حق دیگری نباشد. دیگر اینکه در بعضی مواقع نفع عموم مقدم بر نفع خصوصی است. حقوق عمومی ملت مجموعاً تحت دو عنوان درمی‌آید، اول آزادی، دیوم، مساوات.» آزادی عبارت است از اختیار انجام هر کاری به شرط آنکه ضرری به دیگران وارد نیاید، به سخن دیگر حد آزادی یک شخص «قیودی است که به جهت آزاد بودن سایر مردم لازم است.» این قیود در واقع همان قوانینی است که حکومت برای رعایت آن‌ها تشکیل شده است. فروغی تصریح می‌کند آزادی بدون قید قانون معنا ندارد زیرا فقدان قانون به هرج و مرج و استبداد می‌انجامد «پس باید اطاعت قانون کنیم تا به بندگی مردم مبتلا نشویم.» بنابراین حکومت مشروطه در نهایت حکومت قانون است و البته قانونی که خود مقید به رعایت حقوق افراد و در درجه اول آزادی است. فروغی مصداق‌های آزادی را از «اختیار نفس و مال» تا «اختیار اجتماع و تشکیل انجمنی» نام برده و هر کدام را به روشنی و اختصار توضیح می‌دهد.

دومین حق عمومی ملت در کنار آزادی عبارت است از مساوات. منظور از مساوات، یکسان بودن همه در برابر قانون است و اینکه برای هیچ کس استثنا و مزیتی قرار داده نشود. فروغی در تصریح این مفهوم می‌نویسد: «مساوات حقوق غیر از مساوات احوال است و این نوع مساوات صورت‌گرفتنی نیست زیرا که مردم بالفطره و بالطبع از حیث قوه و توانایی و قابلیت و اخلاق و خیالات تفاوت دارند و این اختلافات ناچار منجر به اختلاف احوال می‌شود.» از نگاه فروغی مصداق‌های مساوات حقوقی عبارتند از: «مساوات در مقابل قانون»، «مساوات در مقابل محاکم عدلیه» به این معنا که دادگاه‌های خاص نباشد، «مساوات در مشاغل و مناصب» یعنی هیچ شغلی مخصوص طایفه یا طبقه خاصی نباشد، «مساوات در مالیات» یعنی هیچ کس بی‌جهت معاف نشود و هرکس به نسبت قوه و استطاعت خود مالیات بدهد.»

نکته قابل تامل آن است که فروغی جوان بعد از تصویب قانون اساسی، قانون اساسی تازه‌ای در حقوق ملت می‌نویسد چرا که اصولی که در آن زمان تحت عنوان قانون اساسی مورخ ۱۴ جمادی‌الآخر ۱۳۲۴ قمری تنظیم شد، در حقیقت «نظامنامه» مجلس شورای ملی است و ناظر بر قانون اساسی یا حقوق اساسی به معنای عام کلمه نیست. این نظامنامه شامل ۵۱ اصل است که تقریباً همگی آن‌ها درباره چگونگی تشکیل مجالس قانونگذاری، وظایف و حقوق این مجالس و روابط آن با قوه مجریه است. همان‌گونه که در محل امضای پایانی این ۵۱ اصل ذکر شده، آن‌ها همگی «قوانین اساسی» مجلس شورای ملی و مجلس سنا است و ذکری از حقوق اساسی، قانون اساسی به طور کلی و یا حقوق ملت در آن نشده است به همین دلیل نیز دست‌اندرکار تدوین «متمم قانون اساسی» مورخ ۲۹ شعبان ۱۳۲۵ قمری شدند. موضوع حقوق افراد که بنیادی‌ترین اصل هرگونه قانون اساسی یا حقوق اساسی است، در «متمم قانون اساسی» مشروطیت، تحت عنوان «حقوق ملت ایران» آمده است.

یادگاران پر فروغ فروغی

جلال‌الدین کزازی و کوروش کمالی



محمدعلی فروغی همان قدر که در سیاست چهره‌ای شناخته شده است، در ادبیات هم زبردست است و از ادیبان به نام ایرانی است. فروغی فرهنگستان ایران را تاسیس کرد و نقشی به سزا در نوسازی زبان فارسی ایفا کرد. آن گونه که خودش در پیامی به فرهنگستان زبان فارسی بعد از کناره‌گیری‌اش گفته به زبان فارسی دلبستگی تام داشت و آن را آینه فرهنگ قوم می‌دانست. در این میان دو وجه کاری فروغی یکی تصحیح منتخب شاهنامه و تصحیح کلیات سعدی از اهمیت و نام‌آوری زیادی برخوردار است و لذا از دکتر میرجلال‌الدین کزازی، استاد زبان و ادبیات فارسی و شاهنامه‌پژوه و کوروش کمالی سروسنانی عضو هیات مدیره بنیاد سعدی‌شناسی و رییس دانشگاه حافظ خواستیم که توضیح مختصری درباره این وجه از زندگی فکری محمدعلی فروغی را با ما در میان بگذارند.

میرجلال‌الدین کزازی؛ استاد ادبیات و شاهنامه‌پژوه

محمدعلی فروغی هرچند یکی از مردان سیاست بود اما کارهایی که در شمار توانکاه‌ترین و زمان‌برترین کارها هستند او را از پرداختن به کارهای فرهنگی و ادبی باز نمی‌داشت. به دیگر سخن در میانه کار گل می‌تواند به کار دل هم بگراید و بپردازد. از این روی فروغی چند شاهکار ادب پارسی را ویرایش کرد و به چاپ رسانید که نام‌آورترینشان «شاهنامه فردوسی» است که گزیده‌ای از آن نیز فراهم آورده است. دو دیگر دیوان سعدی است. افزون بر ویرایش متن‌های ادبی، فروغی که با زبان فرانسوی آشنایی داشت از آبخشورهای نوشته به این زبان در پژوهش و نگارش‌های خویش بهره می‌برد و بدین سان بود که اثری ارزشمند، پرسود و ماندگار را پدید آورد که پس از چندین دهه هنوز اثری است که ارزشمند خواندن مانده است: «سیر حکمت در اروپا». درباره ویرایش‌های فروغی از شاهکارهای ادب پارسی آنچه سخت کوتاه می‌توانم گفت این است که این ویرایش‌ها در آن روزگار کارهای ادبی بسیار ارزنده شمرده می‌شدند، زیرا هنوز ویرایش متن در ایران زمین به شیوه امروزی رواج نیافته بود. فروغی را می‌توان یکی از پیشگامان در این زمینه دانست. بی‌گمان اگر ما امروز به متن‌های ویراسته فروغی دانشورانه یا روشن‌تر بگویم پچین‌شناسانه بنگریم، پاره‌ای از ریخت‌ها در آن متن هست که جای چند و چون دارد. اما این گونه کارهای ادبی فروغی در آن روزگار کارهایی کمابیش نوآیین شمرده می‌شد که راه را برای ویرایشگران و سخن‌سنجان هموار می‌گردانید. به هر روی فروغی از چهره‌هایی است که می‌توان آنان را همه‌سویه دانست و در زمینه‌ها و قلمروهای گوناگون که گاه سخت از یکدیگر دور یا حتی ناساز هستند. فروغی به تلاش‌هایی در خور دست یازید و در این تلاش‌ها کامکار و بخت‌یار بود؛ از سیاست کار دیوانی گرفته تا کارهای فرهنگی و ادبی.

کامل ترین تصحیح کلیات سعدی

کوروش کمالی سروستانی؛ عضو هیات مدیر مرکز سعدی شناسی

استاد فروغی دلپسته زبان و ادب فارسی بود. ایشان در دوره‌ای که از سیاست دوری کرد به ترجمه کتاب‌هایی چون «سیر حکمت در اروپا» و بررسی برخی از آثار کلاسیک فارسی به خصوص گزیده شاهنامه، منتخب دیوان حافظ، بخشی از مخزن الاسرار نظامی، رباعیات خیام و به ویژه کلیات سعدی پرداخت. در همین دوران‌ها است که فروغی فرهنگستان را هم بنیانگذاری می‌کند؛ محلی که باز در خدمت زبان و ادب فارسی قرار می‌گیرد و نوعی مقابله با استعمال واژگان جدید غربی انجام بدهند. اما در مجموع کارهای ادبی ذکاءالملک فروغی آنچه او را نامدارتر کرد تصحیح کلیات سعدی بود که در میان سال‌های ۱۳۱۴ تا ۱۳۲۰ که فروغی خانه‌نشینی شدن را تجربه می‌کند بر روی این آثار کلاسیک کار کرد و تصحیح کلیات سعدی را انجام داد. در سال ۱۳۱۶ بزرگداشتی برای سعدی برگزار شد که همزمان با هفتصدمین سال تدوین گلستان بود. در این کنگره تصمیم گرفته شد که گلستان سعدی را تصحیح کنند و به چاپ برسانند که اهل فرهنگ آن زمان یعنی شادروان مجتبی مینوی و دکتر غنی این کار را به مرحوم ذکاءالملک می‌سپارند. این کار را ایشان به خوبی انجام داده است و همین باعث می‌شود که با همکاری مرحوم یغمایی به مدت پنج سال یعنی تا سال ۱۳۲۰ کلیات سعدی را تصحیح کنند. این تصحیح بر اساس نسخه چسترفیلد و با استفاده از نسخی که در دسترسشان بود، انجام می‌شود. در سال ۱۳۲۱ تصحیح کلیات سعدی یعنی آنچه امروز در دسترس ما هست در چهار جلد انجام می‌شود. از آن زمان یعنی از ۱۳۲۱ تا امروز به مدت هفتاد سال هنوز همین تصحیح از کلیات سعدی بیشترین رجوع و بیشترین مرجع تحقیقات سعدی پژوهی قرار گرفته است. البته در سال‌های نزدیکتر به ما شادروان استاد یوسفی کارهایی در تصحیح گلستان و بوستان انجام داد. دکتر مظاهر مصفا کلیات سعدی را از روی کلیات شوریده شیرازی منتشر کرده است. مرحوم حبیب یغمایی تصحیحشان از غزلیات سعدی را منتشر کرده‌اند.

با اینکه گروه‌های دیگری هم تصحیح‌هایی بر کلیات سعدی انجام دادند هنوز میزان ارجاع به تصحیح مرحوم فروغی به نسبت ارجاع‌های دیگر بیشتر است. این امر هم به دو دلیل اتفاق افتاده است. یکی اینکه در آن زمان تصحیح ذکاءالملک و مرحوم یغمایی با دقتی که داشتند اثر قابل قبولی را گردآوری کردند و واژه‌گزینی‌های مناسبی را در مقابل واژه‌های کتاب جایگزین کردند. دوم اینکه در تمام این کتاب‌ها کلیات کامل تصحیح شده کم داریم و اگرچه برخی تصحیح گلستان و بوستان دیگر ترجیح دهند؛ اما کلیات کامل همین نسخه تصحیح شده مرحوم فروغی است. در بسیاری از نسخه‌ها گلستان و بوستان بوده و غزلیات و قصاید و مجالس وجود نداشته است. اما نسخه مرحوم فروغی نسخه‌ای است که همه این‌ها به علاوه غزلیات و باقی اجزای کلیات سعدی را در بر دارد. به همین خاطر این کتاب تنها یک بار کامل منتشر شده است. یک نکته دیگر اینکه زمانی که کار استاد فروغی منتشر شد تنها نسخه بود و حالا که هفتاد سال از انتشار آن گذشته ناشران بدون کمترین هزینه‌ای و حق کپی‌رایت بیشتر چاپ می‌کنند. اما این از ارزش‌های این نسخه کم نمی‌کند. هر چند که نباید حضور کسی چون استاد یغمایی را در کنار ذکاءالملک در این تصحیح فراموش کرد و تاییدی که علمای فرهنگ در آن زمان داشتند نشان دهنده دقت علمی این کار هم هست. نسخه‌های اساسی را که دیدند هنوز هم بهترین نسخه کلیات سعدی بود.

این نسخه‌هایی که جدیداً در تاجیکستان یا در مجلس پیدا شده و می‌تواند در بخشی از تکه‌های این کتاب راهگشا باشد جای آن نسخه‌هایی که کتاب مرحوم فروغی برگرفته از آنهاست نسخه‌های بسیار خوبی است. البته ایشان نسخه‌های زیادی داشتند اما نسخه چسترفیلد مهم‌ترین نسخه او بود و این نسخه مبنای این تصحیح بوده است. این نسخه در کتابخانه بریتانیا در لندن نگهداری می‌شود و نسخه اساسی بوده و با نسخه‌های دیگر بررسی کرده‌اند. از جمله این‌ها می‌توانم به نسخه لرد ویمبلی اشاره کنم. این نسخه در سال ۷۲۰ کتابت شد و نسخه کتابخانه لندن و کتابخانه ملی فرانسه و کتابخانه سلطنتی و چند نسخه خصوصی که در اختیار خودشان بوده مربوط به صادق انصاری است و ایشان در دیباچه کتاب مفصل به آن‌ها پرداخته است. این

نسخه‌ها هم در عرض پنج سال با روزی دوازده ساعت کار گردآوری شده و مقابله کرده‌اند و کلیات مرحوم فروغی را پدید آورده‌اند. اصل نسخه باید در دسترس خانواده مرحوم فروغی باشد و هر چه در دسترس است نسخه‌های ترجمه شده‌ای است که از این اثر در دسترس هست.

ریشه‌های ایرانیت در اندیشه فروغی / تاجبخشی که نام و نشان به پهلوی داد

فرزانه ابراهیم‌زاده



رئیس‌الوزرای دوره انتقال، مسئول حمل تاج کیانی و ناطق مهم‌ترین نطق تاجگذاری بود. هر چند که شاه تازه به دوران رسیده قصد نداشت دیهیمی که شاهان قاجار به سر نهاده‌اند بر سر بگذارد. او وقتی تاجی که نام یاد هزاره بر آن بود را در مقابل شاه گذاشت، از جیب خود ورقه‌ای را درآورد و با آنکه متنش را حفظ بود عینک گرد دسته شاخی‌اش را جا به جا کرد و خطاب به شاه که بر تخت مرمر نشسته بود، گفت: «اعلیحضرتا این تاج و تخت که امروز به مبارکی و میمنت وجود مسعود اعلیحضرت همایون شاهنشاهی خلدالله ملکه و سلطانه مزین می‌شود یادگار سلاسل عدیده از ملوک نامدار و جمع کثیر از سلاطین عظیم‌الشان است که از دیر زمانی آوازه این سرزمین را در دنیا به نیکی بلند نموده و قوم ایرانی را به مدارج عالیه مجد و شرف رسانیده‌اند.» او در ادامه این نطق غرا، رضاخان که تا ده سال پیش از آن هیچ کس نامش را نشنیده بود «پادشاهی پاکزاد و ایرانی‌نژاد» و «وارث بدون شک تاج کی و تخت جم و احیاکننده ملک دولت» خطاب کرد و او را با شاهان بزرگی چون کوروش نخستین پادشاه ایرانی تبار -به گفته او- و داریوش و انوشیروان برابر و مناسب‌ترین فرد برای سلطنت دانست.

شاید اگر با نگاهی امروزی به نطق محمدعلی فروغی نگاه شود آن را خطابه‌ای سراسر تملق از مردی باید دانست که تاریخ ثابت کرده که یکی از بهترین گزینه‌های اصلی جانشینی قاجاریه به شمار می‌آمد، اما نخستین و آخرین رییس‌الوزرای پهلوی اول شد. اما اگر به یاد بیاوریم که این حرف‌ها از زبان مردی چون ذکاءالملک دوم شنیده شد که جز سال‌ها معلمی شاه نوجوان، سال‌های گذشته عمر و وقت خود را صرف تحقیق در تاریخ و فرهنگ ایران و آثار کلاسیک زبان فارسی کرده و با دانشمندانی ایرانی چون علامه قزوینی و دکتر قاسم غنی، حشر و نشر داشت و پای صحبت‌های مستشرقانی چون آرتور پوپ و سر هنری راولینسون و ارنست هرتسفلد که آن روزها اجازه یافته بود در تخت جمشید کاوش کند نشسته بود، چنین قضاوتی سخت است. چرا که محمدعلی فروغی در همان زمان نه به دلیل اثبات اسماعیل رابین در استاد بزرگی لژ فراماسونری ایران و عضویت در گراند لژ انگلستان بلکه به لحاظ شخصیت فردی قوی و مستقل بود که احتیاجی به تملق گفتن قزاق تازه قدرت گرفته که خودش را از نام «پالانی» به سلسله‌های بزرگ ساسانیان و هخامنشیان با نام «پهلوی» ربط داده بود، نداشت. او در این مجلس به شاه جدید یادآور می‌شود که وارث شاهان بزرگی چون کوروش و انوشیروان شده است و تنها برای این تاج بر سر گذاشته که ایران را به دوره شکوه خود ببرد. او در این نطق به طور رسمی از مکتبی که کسانی چون او و دکتر قاسم غنی و پدرش بنیان گذاشته بودند نام می‌برد که ما امروز آن را به نام ناسیونالیسم ایرانی و ایرانیت یا به قول شادروان شاهرخ مسکوب، ملی‌گرایی و تمرکز و فرهنگ می‌شناسیم. مکتبی که از دل آن جشن‌های دو هزار و پانصد ساله و پان‌ایرانیسم خارج شد و امروز هم به شیوه‌های معقول و افراطی آن در میان عوام و خواص جریان دارد و باعث بازگشت به ریشه‌های کهن ایران باستان شده است.

ملی‌گرایی، پاسخ تحقیر

نقل مشهوری به ناصرالدین شاه قاجار منسوب است که می‌گوید: «می‌خواهم به شمال بروم باید از انگلیس اجازه بگیرم. می‌خواهم به جنوب بروم باید از سفیر روس اجازه بگیرم. ای خاک بر سر مملکتی که شاهش اجازه سفر به شمال و جنوب ندارد.» در اینکه این نقل واقعا حرف‌های

سلطان صاحبقران باشد یا نه سند معتبری در دست نیست اما همین نشانه آن است که ایران در دوره قاجاریه اگرچه مانند هند و کشورهای شبه‌قاره هیچ‌گاه مستعمره نشد اما همواره در معرض نفوذ بیگانگانی قرار داشت که حضور فیزیکی در این سرزمین نداشتند و تنها همسایگان شمال و جنوبش بودند. این روند اگرچه از ابتدای دوران فتحعلی‌شاه آغاز شده بود، اما شوک دو عهدنامه ننگین گلستان و ترکمانچای و بعد کنفرانس پاریس که سه پاره این سرزمین یعنی بخش شمالی آذربایجان، ارمنستان و قراباغ، گرجستان و شکی گنجه را از یک سو و هرات را از سوی دیگر از این سرزمین جدا کرد حتی باعث دق کردن نایب‌السلطنه فتحعلی‌شاه شد. این روند در دوران محمدشاه و جانشینش به جایی رسید که وزیر مختارهای کشورهای همسایه آن چنان در عزل و نصب‌ها دخالت می‌کردند که حتی صدای ناصرالدین شاه نیز در آمد. این روند با ورود به سال‌های ۱۹۰۰ شدت گرفت و انگلیس که به شدت در پی سدی در مقابل مستعمراتش در هند بود و روسیه که به بهانه وصیتنامه جعلی پطرکبیر قصد شستن دست‌های گرم جهان را داشت ایران را وجه‌المصالحه خود کردند و در دو قرارداد ۱۹۰۷ و ۱۹۱۵ این سرزمین را به سه قسمت و سرانجام به دو قسمت تقسیم کردند. اگر انقلاب کمونیستی در روسیه رخ نمی‌داد بعید نبود سرزمین ایران دو پاره شود. اما انگلیسی‌ها از سرگرم شدن روس‌ها به نبردهای داخلی بلشویک و منشویک‌ها استفاده کرده و قرارداد ۱۹۱۹ را تنظیم کردند که ایران را رسماً تحت‌الحمایه خود می‌کرد، قراردادی که با مخالفت نمایندگان چون ملک‌الشعراى بهار و مدرس به تصویب نرسید. اما در خلال جنگ جهانی اول بود که روس و انگلیس از یک سو و قدرت‌های تازه‌ای چون آلمان و آمریکا از سوی دیگر به طور آشکارا در امور داخلی ایران دخالت می‌کردند و حتی دستور تغییر رییس‌الوزرا را به شاه جوان ایران می‌دادند.

این وقایع از چشم ایرانیان وطن‌پرست و دردآشنا دور نبود و تحملشان تمام شده بود. نقض بی‌طرفی ایران در جنگ جهانی، بی‌خاصیتی دولت مرکزی را با تغییر بیش از ۳۶ بار دولت نشان داد و علم‌های استقلال از هر طرف برخاست. به قول دکتر شاه‌رخ مسکوب در مقاله «ملی‌گرایی تمرکز و فرهنگ در غروب قاجاریه و طلوع پهلوی»: «پس از پایان جنگ حتی پیش از خروج

نیروهای خارجی، در هر ولایت و منطقه کسانی از همه دست با انگیزه‌هایی از هر قماش: وطن‌خواهی، جاه‌طلبی یا خیانت دم از استقلال خود می‌زدند.» در خوزستان شیخ خزعل، در گیلان جنگلی‌ها، در خراسان کلنل پسیان، در آذربایجان، کردستان، لرستان، بلوچستان سر به شورش برداشته بودند. بختیاری‌ها و قشقایی‌ها هر چند روز یک بار قصد تصرف شیراز و اصفهان را می‌کردند و نایب حسین کاشی در کاشان حمام خون راه انداخته بود. در تهران کسی حق نداشت از چند کیلومتری زرگنده و باغ قلهک بی‌اجازه دولتین روس و انگلیس رد شود. این‌ها دل وطن‌دوستانی که برای رسیدن به مشروطه تلاش زیادی کرده بودند را چنان به درد آورد که در نوشتارها و صحبت‌هایشان دم از درد وطن زدند. در اشعار میرزاده عشقی و تصنیف‌های عارف می‌توان رد پای آن را دید. به قول شاهرخ مسکوب شاید این وطنیه «بهار» شاهبیت وضعیت آن روز ایران بود آنجا که سرود: «ای خطه ایران میهن، ای وطن من / ای گشته به مهر تو عجین جان و تن من / دور از تو گل لاله و سرو و سمنم نیست / ای باغ گل و لاله و سرو و سمن من. بیت آخر این شعر انگار همه درد میهن‌پرستان را در خود دارد آنجا که می‌گوید: «امروز همی گویم با محنت بسیار / دردا و دریغا وطن من وطن من.»

همین درد وطن بود که حس مشترک کسانی شد که به فکر چاره برای کشوری افتادند که پیشترش فرمانروای کشورهای بسیاری بود و آن‌ها با همین اندیشه مشروطه کرده بودند. این گروه که در راس آن‌ها کسانی چون مستوفی‌الممالک، محمدحسین فروغی، حسن پیرنیا، ملک‌الشعراى بهار و البته محمدعلی خان ذکاءالملک فروغی بود این بود که باید ابتدا غریبه را از خانه بیرون کنند و بعد به فکر سهم صاحب‌خانه باشند. این گروه به اعتقاد مسکوب در نهایت به این نتیجه رسیدند که چاره کار در دو شیوه بود: ایرانی‌گری (ناسیونالیسم) در ایدئولوژی و سر کار آمدن یک دولت مرکزی نیرومند در میدان عمل.

راه حل دوم البته راهی بود که به ذهن همسایه جنوبی برای بستن مرزهای ایران بر نفوذ اندیشه‌های کمونیستی همسایه شمالی هم آمده بود و همزمان به روی کار آوردن یک دولت مرکزی مقتدر در پایتخت دست زدند. البته از دید این گروه روشنفکران ناسیونالیسم یا ایرانی‌گری

راه حل واقعی‌تری از روش دوم به شمار می‌آمد. این مهم حاصل نمی‌شد مگر بازگشت به هویت ایرانی و یافتن نقطه‌های قوت فرهنگ و پیشینه این سرزمین. ریشه‌های ناسیونالیسم و ایرانی‌ت در این دوران بود که به همت کسانی چون فروغی گذاشته شد.

زبان پر افتخار

اندیشمندانی که به دنبال تغییر و تحول در ایران بودند برای رسیدن ایرانی‌ها به هویت واقعی خود دو ابزار اصلی داشتند یکی زبان و دیگر تاریخ. ایرانی‌ها در طول تاریخ هر چقدر نسبت به خطشان تعصبی ندارند درباره زبانشان تعصب فراوانی داشتند. به طوری که نه حمله اسکندر و نه سلطنت ۲۰۰ ساله یونانی‌ها و نه استیلای اعراب و نه حمله مغولان نتوانست زبان فارسی را تغییر محتوایی زیادی بدهد و زبان اجدادی پارسی از دوره هخامنشیان با کمترین تغییر به روزگار قاجاریه رسیده بود. در طول تاریخ زبان فارسی همواره زبان اندیشه و ادبیات و عشق بود. تنها در دوره کوتاهی بعد از صفویه بود که کسانی چون میرزا مهدی استرآبادی با هدف آرایش زبان نوشتاریشان واژه‌های عربی و پرمطراقی را وارد زبان کردند و نثر و نظم فارسی را به سمت مصنوع و سبک هندی پیش بردند. نخستین هدف این گروه پالایش زبان از واژه‌های نامانوس با زبان فارسی بود که فرهنگستان ایران به همت محمدعلی فروغی بنیان گذاشته شد. دغدغه زبان یکی از دغدغه‌های اصلی فروغی بود. او حتی وقتی در سال ۱۳۰۴ داشتن نام‌خانوادگی اجباری شد، فامیلی رضاخان را از پالانی به پهلوی تغییر داد که یادآور یکی از خط‌ها و زبان‌های باستانی ایران بود. اما هدف او از پرداختن به زبان فارسی پالایش کامل زبان از واژه‌های بیگانه نبود. او در زمانی که مدیر مدرسه عالی علوم سیاسی بود در نطقی که به زبان فرانسه در مدرسه آلیانس در ۱۳ آوریل ۱۹۰۷ ایراد کرد با اشاره به برخی ویژگی‌های زبان فارسی به نفوذ زبان‌های بیگانه در زبان فارسی پرداخت و در مقابل کسانی که به فکر مقابله با واژه‌های عربی افتادند از خاصیت منعطف بودن زبان فارسی سخن گفت و در بخش پایانی سخنان خود این نکته را یادآور شد که: «من به شما پند می‌دهم که از فراگرفتن زبان مادری خود کوتاهی نورزید. زیرا وقتی به فارسی خوب آشنا شدید تصدیق می‌کنید که زبان ما آن قدر هم که عده‌ای ادعا دارند حقیر

نیست. پس باید فارسی موزون و شاعرانه را که یکی از السنه زیبای امروزی است حفظ و نگهداری کرد و باید این لسان شیرین را تحصیل کرد و محترم شمرد چرا که زبان خیام و حافظ و سعدی بوده است.» او در افتتاحیه فرهنگستان هم در پیامی نوشت: «من به زبان فارسی دلبستگی تمام دارم زیرا گذشته از اینکه زبان خودم است و ادای مراد خویش را به این زبان می‌کنم از لطایف آثار آن خوشی‌های گوناگون فراوان دیده‌ام. نظر دارم به اینکه زبان آینه فرهنگ قوم است و فرهنگ مایه ارجمندی و یکی از عامل‌های نیرومند ملیت است. هر قومی که فرهنگستانی شایسته اعتنا و توجه دارد زنده و باقی است.»

نگاه به گذشته

اما تاریخ دومین دستاویز متفکرانی چون فروغی برای ایجاد حس ناسیونالیسم ایرانیان بود. محمدحسین فروغی پدر فروغی نخستین تاریخ کامل ایران را به زبان ساده در زمانی که معلم دارالفنون بود با نام پادشاهی‌های بزرگ و دنیای قدیم نوشت. نگارش نخستین تاریخ مدارس را نیز به عهده پسرش محمدعلی گذاشت و او کتاب تاریخ مدرسه دارالفنون را نوشت. بعد از به قدرت رسیدن پهلوی در زمان ریاست‌الوزرای چنانچه عباس اقبال در مقدمه تاریخ مفصل می‌گوید وزارت فرهنگ سه نفر از مردان صاحب فضل زمانه را مامور نوشتن تاریخ مفصل کرد. حسن پیرنیا، حسن تقی‌زاده و عباس اقبال قرار بود تاریخ ایران را در سه دوره تاریخ ایران باستان، از ظهور اسلام تا حمله مغول و از حمله مغول تا قاجاریه بنویسند که از این میان دو تاریخ پیرنیا و عباس اقبال نوشته شد و هنوز هم منبع بسیاری از مورخان است. اما در این زمان نام کوروش هخامنشی به نام نخستین پادشاه ایران چنان جا افتاد که در سال‌های بعدی پهلوی دوم به عنوان شاهنشاه ایران از او می‌خواهد که آسوده بخوابد و تاریخ به تخت نشستن او را مبدا تاریخ ایران می‌کند. در زمانی که فروغی بر مسند کار بود و در آستانه ظهور پهلوی با توجه به احاطه‌ای که ذکاءالملک به تاریخ ایران داشت این سوال پیش می‌آید که چرا او به جای عیلامیان که در آن زمان گیرشمن وجودشان را در سیلک ثابت کرده بود و مادها، به سراغ هخامنشیان رفت و کوروش را به عنوان نخستین پادشاه ایران دانست. نکته قابل تامل این است

که فروغی و یارانش برای ایجاد روح ناسیونالیستی در میان ایرانیان به دنبال سلسله‌ای بودند که تمامیت ایران را فراتر از مرزهای امروزی برده بود. از این لحاظ شاید تنها هخامنشیان بودند که نخستین پادشاهی یکپارچه را فراتر از مرزهای فلات ایران تا مصر بردند. پرداختن به تاریخ اسطوره‌ای نیز نمی‌توانست کافی باشد. پس باید به دنبال پادشاهی بودند که نمود واقعی داشت و مقبره کوروش در پاسارگاد و روایت هردوت از او این گروه را به هدف خود چنان نزدیک کرد که بعد از ۱۰۰ سال همچنان نمی‌توان پادشاهی دیگر را جایگزین کوروش کرد. البته راه‌اندازی انجمن آثار ملی و برگزاری هزاره فردوسی در ادامه این هدف را نباید از یاد برد.

در یک کلام شاید اگر ایران بعد از دوران قاجار با وجود حمله متفقین توانست از همه حوادث و حمله‌ها گذر کند مدیون حضور مردانی چون بدیع‌الزمان فروزانفر، قاسم غنی، دهخدا، علامه قزوینی و شاید در یک کلام رییس‌الوزاری چون فروغی بود.

منابع:

زندگی و زمانه محمدعلی فروغی، احمد واردی، ترجمه عبدالحسین آذرنگ، چ ۱، ۱۳۹۱، تهران، نشر نامک.

فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت، فریدون آدمیت، تهران، انتشارات سخن، ۱۳۴۰.

ایران دوران قاجار و برآمدن رضاخان ۱۳۰۴-۱۱۷۵، نیکی کدی، ترجمه مهدی حقیقت، چ ۱، ۱۳۸۱، تهران، ققنوس.

از سیدضیا تا بختیار، مسعود بهنود، چ ۷، تهران، انتشارات جاویدان.

ایران برآمدن رضاخان، برافتادن قاجارها، نقش انگلیسی‌ها، سیروس غنی، ترجمه حسن کامشاد، چ ۴، تهران، نشر نیلوفر.

مجموعه مقالات محمدعلی فروغی (ذکاءالملک) ۲ جلد، به کوشش محسن باقرزاده، چ ۳، ۱۳۸۷. تهران، نشر توس.

تاریخ بیست ساله ایران، حسین مکی، تهران، انتشارت امیرکبیر.

تاریخ کامل ایران، ایران از استیلای مغول تا ظهور صفویه، عباس اقبال آشتیانی، تهران، فرهنگ پارسیان، ۱۳۹۰.

ایران باستان، حسن پیرنیا، تهران، امیرکبیر، کتاب‌های جیبی، چ ۱۳.

ملی‌گرایی، تمرکز و فرهنگ در غروب قاجاریه و طلوع پهلوی، شاهرخ مسکوب. ایران‌نامه، سال ۱۲.

هویت ایرانی در کتاب‌های درسی تاریخ، مجله پژوهش‌های تاریخی، سال دوم، شماره ۱، بهار ۸۹.

عقلانیت و مدرنیته در نوشته‌های محمدعلی فروغی، رامین جهاننگلو، ایران‌نامه، سال بیستم.

تاریخ‌پردازی و ایران‌آرایی، محمد توکلی طرقی، ایران‌نامه، سال ۱۲.

فروغی نقشی در استبداد رضاشاه نداشت

گفتگو با صادق زیباکلام



از راست: علی منصور، محمدعلی فروغی، مصطفی قلی بیات، علی‌اکبر داور و محمود جم

همکاری روشنفکران برجسته ایرانی همچون محمدعلی فروغی، سیدحسن تقی‌زاده، علی‌اکبر داور و عبدالحسین تیمورتاش با رضاشاه پهلوی و برنامه تجدد آمرانه او همواره محل بحث‌های فراوانی در تاریخ معاصر ایران بوده است. دکتر صادق زیباکلام معتقد است اعتقاد این روشنفکران به آرمان‌های مشروطه که تنها در دموکراسی پارلمانی خلاصه نبود، عامل این همکاری بوده است. از دیدگاه این استاد دانشگاه تهران، روشنفکران ایرانی به وسیله رضاشاه دو آرمان مهم مشروطه یعنی حرکت به سمت تجدد و همچنین ایجاد یک دولت مرکزی نیرومند را محقق ساختند.

مستقل از تمام بحث‌هایی که در مورد محمدعلی فروغی وجود دارد، بر یک واقعیت نمی‌توان چشم بست. آن هم همکاری گروه قابل توجهی از نخبگان سیاسی و فرهنگی ایران از جمله خود فروغی با رضاشاه پهلوی است. این همکاری را چگونه توجیه می‌کنید؟

فرض سوال شما فرض درستی است و نمی‌توان به سادگی از آن گذشت. حقیقت این است که تعداد قابل توجهی از نخبگان سیاسی و فکری که سرآمدان این مملکت محسوب می‌شدند و محمدعلی فروغی یکی از آنها بود در روی کار آمدن و تثبیت رضاخان مشارکت داشته‌اند. واقعیت آن است که بدون فروغی، تدین، داور، تیمورتاش و سیدحسن تقی‌زاده، رضاخان تبدیل به رضاشاه نمی‌شد و نمی‌توانست نظام پهلوی را در ایران مستقر سازد. ساختاری که رضاشاه پهلوی خلق کرد بسیار بالاتر از توانایی‌های فردی، جهان‌بینی و سواد رضاخان بود. او یک نظامی در هنگ قزاق‌ها بود و دانش او فراتر از آنچه در هنگ قزاق آموزش داده می‌شد، نمی‌رفت. نباید فراموش کنیم که رضاشاه فاقد تحصیلات آکادمیک بود اما ساختاری که خلق کرد، مدرن بود. پس این نظام نمی‌تواند صرفاً زائیده فکر یک فرمانده قزاق باشد. این نظام به معنای دقیق کلمه بیش از اینکه مولود جهان‌بینی رضاشاه باشد، مولود اندیشه سیاسی روشنفکرانی چون داور، تیمورتاش، فروغی و... بود؛ اگرچه در رأس آن رضاشاه نشسته بود. همچنین باید بپذیریم رضاخان میرپنج به هیچ وجه این روشنفکران را مجبور نکرده بود. او هیچ وقت آنها را تهدید نکرده بود که اگر برای روی کار آمدن من تلاش نکنید شما را نابود می‌کنم یا شکنجه می‌کنم. روشنفکران عصر پهلوی اول با شوق و فراغ بال به سمت رضاشاه رفتند و به او در ساختن نظام سیاسی جدید کمک کردند. حال سوال شما این است که چرا چنین کردند؟ برای پاسخ به این سوال در درجه اول باید به عصر بعد از مشروطه بازگشت. انقلاب مشروطه گفتمان سیاسی، فکری، اجتماعی و فرهنگی جدیدی را در ایران پایه‌گذاری کرد اما امیال و آرزوها و اهداف این انقلاب محقق نشد. از سوی دیگر این انقلاب اگرچه نتوانست اهداف خود را محقق ببیند اما شکاف بزرگی در حکومت استبدادی ۱۳۰ ساله قاجاریه در ایران ایجاد کرد. به عبارت دیگر انقلاب مشروطه قدرت سیاسی در کشور را دو پاره کرد. در یک طرف این شکاف، الیگارشوی قبلی یعنی قاجارها، رجال دربار، اشراف و ملاکین قرار داشتند و در طرف دیگر این نهال تازه تولد یافته، مشروطه قرار داشت. کشمکشی در میان این دو سوی شکاف وجود داشت که اوج آن را در دوره استبداد صغیر می‌بینیم.

خلاء قدرت و وجود این دوپارگی موجب شد دولت مرکزی در ایران شدیداً تضعیف شود، یعنی قدرت مرکزی که ۱۳۰ سال توانسته بود ثبات نسبی در ایران ایجاد کند به دلیل این دوپارگی ضعیف شد و بی‌ثباتی و هرج و مرج و ناامنی کشور را فرا گرفت. همچنین قدرت‌های گریز از مرکزی در غیاب یک دولت مرکزی مقتدر در نقاط مختلف کشور شکل گرفت. بعضی از این قدرت‌ها مانند نهضت جنگلی‌ها در گیلان، کلنل پسیان در خراسان و یا شیخ محمد خیابانی در تبریز نگاهی ملی داشتند و برخی از این قدرت‌ها مانند شیخ خزعل و یا اکراد در کردستان به دنبال نابودی دولت مرکزی و تجزیه کشور بودند. بنابراین در ۱۵ سال پس از مشروطه تا برآمدن رضاخان اگر منحنی اقتصاد، ثبات، امنیت و پیشرفت را ترسیم کنیم همه رو به افول است. حدس زده می‌شود که در این ۱۵ سال دو میلیون نفر از جمعیت ایران به دلایلی چون وبا، خشکسالی و قحطی از میان رفته‌اند. دست شما را می‌گیرم و در ماه‌های قبل از کودتای رضاخان در اسفند ۱۲۹۹ به گوشه کنار ایران می‌برم تا اوضاع کشور در آن روزها روشن‌تر شود. در سیستان و بلوچستان قدرت مرکزی نفوذی ندارد و بلوچ‌ها و طایفه ریگی کنترل اوضاع را در دست دارند. از سیستان که به سمت شمال حرکت کنیم به خراسان می‌رسیم، در شهر مشهد قدرت در دست کلنل محمدتقی‌خان پسیان است که عملاً حساب خود را از حساب دولت مرکزی جدا کرده است. از خراسان که به سمت گیلان برویم، جنبش میرزا کوچک‌خان جنگلی را داریم که اگر به نام حکومتی که میرزا کوچک‌خان در شهر رشت تاسیس کرد توجه کنید به میزان فاصله‌ای که این جنبش از دولت مرکزی گرفته پی می‌برید. نام این حکومت جمهوری سوسیالیستی شورایی گیلان است. این نام به تنهایی نشان می‌دهد که گیلان از دست حکومت مرکزی خارج شده است. از گیلان به سمت آذربایجان حرکت می‌کنیم و در تبریز می‌بینیم که شیخ محمد خیابانی معتقد است در تهران یک مشت خائن به وطن موجب بهم‌ریختگی وضع کشور شده‌اند و رجال درستکار در تهران نیست. در کردستان قدرت در دست اسماعیل‌آقا سمیتقو است. در خوزستان سال‌هاست که عوامل دولتی توسط شیخ خزعل بیرون انداخته شده‌اند و او خود را حاکم عربستان ایران به پایتختی محمره می‌داند. ببینید تقریباً هیچ بخشی از ایران خود را تابع دولت مرکزی نمی‌داند و هر بخش کشور یک مدعی دارد. البته من نمی‌خواهم بگویم که ذات حرکت میرزا

کوچک‌خان در گیلان با ذات حرکت اسماعیل سمیتقو یا شیخ خزعل یکسان است، قطعاً تفاوت‌های جدی میان این دو طیف وجود دارد اما از دیدگاه دولت مرکزی هیچ کدام از این افراد اطاعت از دولت مرکزی نداشتند و ادامه این وضعیت قطعاً موجب جدایی بخش‌های مهمی از خاک ایران می‌شد.

این وضعیت از چشمان رجال سیاسی ایران در آن روزگار همچون سیدحسن مدرس، دکتر مصدق، موتمن‌الملک، وثوق‌الدوله، مشیرالدوله، فروغی، داور، تقی‌زاده و خیلی‌های دیگر دور نبود. بنابراین در حول و حوش سال ۱۳۰۰ همه رجال سیاسی به این نتیجه رسیدند که ایران دارد از میان می‌رود و باید به دنبال یک دولت مقتدر مرکزی رفت. کودتای سید ضیاء - رضاخان هم دقیقاً با همین هدف صورت گرفت. روح دولت انگلستان هم از کودتای سوم اسفند باخبر نبود. آنچه بود تلاش‌های برخی فرماندهان نظامی انگلیسی چون آیرونساید بود که تلاش داشتند در ایران قدرت مرکزی نیرومندی به وجود آید. واقعیت دیگر آن است که رضاخان چکمه از پا در نیامد تا زمانی که تمامی مدعیان در گوشه و کنار را سرکوب کرد. این اصطلاح ناجی که برای رضاخان به کار برده می‌شد حقیقت داشت، چرا که او تمامی قدرت‌های ضد دولت مرکزی را سر جای خود نشانده. ببینید در آن مقطع خیلی از رجال از جمله مصدق، مدرس و ملک‌الشعرا بهار هم از اقدامات سردار سپه در تقویت دولت مرکزی حمایت می‌کردند و سوال این است که اصلاً چه کسی با این اقدامات می‌توانست مخالف باشد؟ تمام کسانی که درد ایران داشتند از او حمایت می‌کردند، اما مدرس و مصدق به دلیل تجربه سیاسی که داشتند رضاخان را شمشیری دو دم می‌دانستند. آن‌ها می‌دانستند که این قدرت فزاینده سردار سپه می‌تواند به استبداد منجر شود. یعنی می‌دانستند که رضاخان سردار سپه همان‌طور که اسماعیل آقا سمیتقو را سرکوب و منکوب می‌کند، این توانایی را دارد که مخالفانش در پارلمان را هم نابود کند. تاریخ نشان داد که مدرس و مصدق درست فکر می‌کردند. اما اینکه چرا روشنفکرانی چون فروغی به کمک رضاخان شتافتند، دلیل آن است که رضاخان با اقداماتش بخشی از آرزوها و اهداف نهضت مشروطه را محقق می‌ساخت. حکومت مبتنی بر قانون تنها خواست مشروطه‌خواهان

نبود. علاوه بر حکومت قانون، نهضت مشروطیت خواهان پیشرفت و ترقی ایران و ایجاد نهادهایی مدرن همچون ارتش، آموزش و پرورش مدرن، دانشگاه و صنایع زیربنایی نیز بود.

من دو عکس یادگاری در برابر چشمان شما می گذارم. یک عکس متعلق به سال ۱۳۰۰ است که رضاخان تازه کودتا کرده و عکس دیگر متعلق به ۲۰ سال بعد است که رضاخان با حمله متفقین سقوط کرده است. در تصویر اول بوروکراسی کشور چیزی بیش از چند صد مستوفی نیست. در تصویر دوم ما یک بوروکراسی با ۹۵ هزار کارمند و ۱۳ وزارتخانه داریم. در تصویر اول قوای مسلح ایران شامل یک هنگ قزاق و دو سه هزار ژاندارم است. بیست سال بعد ایران ارتشی مدرن با ۱۲۰ هزار نیرو دارد که نیروی دریایی، هوایی و زمینی و دانشکده افسری دارد. صدها نفر از افسران این ارتش در غرب دوره دیده‌اند. در سال ۱۳۰۰ ما جمعاً چند ده هزار کارگر داریم اما در سال ۱۳۲۰ چهارصد هزار کارگر در صنایعی همچون سیمان و نساجی که در دوره پهلوی اول تاسیس شده مشغول به کارند و در واقع نطفه یک طبقه کارگر جدید بسته شده است. در کشور راه آهن و دانشگاه ایجاد شده است. هزاران کیلومتر راه آسفالت و شوسه ایجاد شده، سازمان ثبت اسناد و املاک و سازمان ثبت احوال به وجود آمده است. در کشور آموزش و پرورش اجباری آغاز شده است. معماری و طراحی این اقدامات تجددخواهانه را روشنفکرانی چون داور، فروغی و تدین کرده‌اند. ببینید تا همین امروز خیابان ضلع جنوبی کاخ دادگستری به نام علی اکبر داور است. داور بود که دادگستری جدید و روش دادرسی جدید را آورد. او قوانینی را در ایران به اجرا گذاشت که بر اساس آن یک وحدت رویه حقوقی به وجود آمد. محاکم جدید حاصل فعالیت‌های داور است. اگر کسی مانند فروغی با رضاخان همکاری کرده است برای اینکه از جهات مختلف رضاشاه پیشرفت و ترقی را در کشور آورده است. این دلیلی است که روشنفکرانی چون فروغی را به همکاری با دستگاه حکومت پهلوی ترغیب کرده است. در عین حال توجه به این نکته ضروری است که تقریباً تمامی دست‌اندرکاران پروژه مدرن‌سازی در حکومت رضاشاه در زیر چرخ دنده‌های حکومت استبدادی او نابود شدند و در

این میان فروغی که سهمش خانه‌نشینی بود از بسیاری دیگر چون داور و تیمورتاش که سهمشان قتل و خودکشی بود شانس بهتری داشت.

روشنفکران دو هدف عمده از مشروطه را توسط رضاخان محقق کردند؛ دولت مرکزی نیرومند و تجدد. اما آرمان اصلی مشروطه که همانا حکومت قانون و محدود ساختن قدرت بود، ناکام ماند. استبداد رضاشاهی به مراتب خطرناک‌تر و خودکامه‌تر از استبداد قاجاری بود چرا که حکومت رضاخان مدرن‌تر بود و او مجلس را بازیچه دست خود کرد. گروهی در این خصوص ارزش‌گذاری می‌کنند که مثلاً فروغی باید پاسخگوی این بخش قضیه هم باشد که به ساختن حکومتی کمک کرد که به مراتب خودکامه‌تر از حکومتی بود که بر ضدش انقلاب مشروطه صورت گرفت. دیدگاه شما چیست؟

اینکه فروغی مثلاً برای تامین منافع شخصی خودش با رضاشاه همکاری می‌کند را قبول ندارم و معتقدم علت اصلی همکاری مرحوم فروغی با رضاخان این بود که می‌دید رضاشاه دارد کشور را به جلو می‌برد. مملکتی که ده‌ها سال بود و رو به قهقرا حرکت می‌کرد توسط رضاشاه ضرباهنگ پیشرفت گرفته بود. درست است که جنبه حکومت قانون و تحدید خودکامگی نادیده گرفته شده بود اما فروغی نمی‌توانست کاری کند. حالا این سوال مطرح می‌شود که بگوییم چون ما نتوانسته‌ایم دموکراسی پارلمانی و محو استبداد به عنوان یکی از آرمان‌های اصلی مشروطه را توسط رضاشاه محقق کنیم، پس ایجاد دانشگاه تهران و یا صنایع جدید و یا آموزش و پرورش جدید و موارد متعددی را که در بالا برشمردم زیر سوال ببریم؟ به نظر من روشنفکرانی چون فروغی انتخاب درستی کردند و همکاری آن‌ها با رضاشاه برای ایجاد یک حکومت مدرن در ایران درست بوده است. اگر صادقانه به حوادث بنگریم فروغی نقشی در استبداد و دیکتاتوری رضاشاه نداشت. ما می‌توانیم از فروغی انتظارات بیشتری داشته باشیم و بر او خرده بگیریم که باید در مواردی در برابر شاه خودکامه می‌ایستاد و هزینه آن را هم می‌داد. با این حال روش فروغی روش متفاوت و درستی بود.

نظر شما در مورد این مدعا که محمدعلی فروغی فراماسون بوده و بسیاری از اقداماتش به دلیل عضویت در لژ فراماسونری بوده چیست؟

خیلی‌ها می‌گویند فروغی یا دکتر عیسی صدیق فراماسون بوده‌اند. می‌گویند این دو دانشگاه تهران را درست کردند تا فراماسونری را در ایران اشاعه دهند. پاسخ من این است که اگر فروغی فراماسون بوده است، بیایید ببینیم فروغی چه کرده است که بر خلاف منافع و مصالح ایران بوده است؟ من نمی‌گویم فروغی فراماسون بوده یا نبوده، در این مورد قضاوت نمی‌کنم و برای من مهم نیست که به من اثبات کنید او فراماسون است یا خیر! خیلی‌ها را می‌گویند فراماسون بوده‌اند. زیباکلام را هم می‌گویند فراماسون است! آقا سیدمحمد طباطبایی را هم می‌گویند فراماسون بوده است. مصدق، تقی‌زاده، فروغی، ملک‌خان و سیدجمال اسدآبادی را هم می‌گویند فراماسون بودند. من نمی‌دانم چرا تمامی آدم‌حسابی‌های این مملکت در یکصد سال گذشته را می‌گویند فراماسون بوده‌اند؟ سوال من از کسانی که مرتب فریاد می‌زنند که فروغی فراماسون بوده این است که فروغی کدام عمل را به دلیل فراماسون بودنش انجام داده و آن عمل با منافع ملی ایران در تضاد است؟ آن‌ها که می‌گویند فراماسون‌ها خائن هستند، بیایند یکی از اقدامات فروغی را به من نشان دهند و بگویند فروغی فراماسون این عمل را در راستای خیانت به ایران انجام داده است.

فروغی می‌خواست ایران حفظ شود

گفتگو با عبدالحسین آذرنگ



پنج‌ماه آذرماه امسال هفتادمین سالگرد درگذشت محمدعلی فروغی سیاستمدار، فیلسوف و ادیب پرآوازه بود. فروغی در قامت یک روشنفکر با آثار مکتوبش در زمینه معرفی اندیشه غرب به مخاطب فارسی‌زبان شناخته می‌شود، در قامت یک سیاستمدار عملکردش در روی کار آوردن و سپس حفظ حکومت پهلوی پررنگ شده است و در قامت یک ادیب با آثار فراوانش در زمینه ادبیات فارسی شناخته می‌شود. عبدالحسین آذرنگ، نویسنده، پژوهشگر و مترجم کتاب «زندگی و زمانه محمدعلی فروغی» در گفت‌وگو با ما به این پرسش پاسخ می‌دهد که عملکرد فروغی در دنیای سیاست تا چه اندازه با دستگاه فکری او منطبق بود.

محمدعلی فروغی در سال‌های منتهی به انقلاب مشروطه در مدرسه علوم سیاسی تدریس می‌کرد. او مترجم موثرترین متن فلسفی به فارسی یعنی «سیر حکمت در اروپا» است و دو کتاب دیگر او یعنی «اکونومی پلتیک» و همچنین «آداب مشروطیت دول» نشان می‌دهد که در آن سال‌ها دستگاه جامع فکری داشت که بر اساس آن خواهان تحقق یک نظام سیاسی بود. ساختار سیاسی که فروغی می‌خواست چه ویژگی‌هایی داشت؟ آیا او چنان که بسیار درباره‌اش گفته‌اند یک لیبرال تمام‌عیار بود؟

پرسش از چند قسمت تشکیل شده است. آن را به اجزایش می‌شکنم تا شاید بهتر بتوان به منظور اصلی شما نزدیک شد. در زمان فروغی، و حتی تا سال‌های بعد، رشته‌های حقوق و علوم سیاسی

و اقتصادی را در یک مدرسه عالی، بعدها نیز در یک دانشکده تدریس می‌کردند. حتی علوم مالی (مالیه) هم در آنجا تدریس می‌شد. فروغی این مباحث را درس می‌داد، ضمن اینکه فلسفه قدیم و جدید را می‌شناخت، به زبان‌های فرانسوی، انگلیسی و عربی آشنایی داشت، منابع خارجی را مطالعه می‌کرد و از روشنفکرترین جوانان روزگار خود به شمار می‌رفت. خوب هم تربیت شده بود و پدرش محمدحسین خان فروغی (ذکاءالملک اول)، از برجسته‌ترین مترجمان دارالترجمه ناصری و نویسنده و ویراستار زبانی و ادبی به معنای امروزی کلمه، در تربیت او به راستی سنگ تمام گذاشته بود. فروغی با این زیرساخت‌های قوی تربیتی به الگوهای حکومتی غربی زمان خود، به رژیم‌های سیاسی کشورهای «راقیه» (مترقی / پیشرفته) می‌گفتند، مانند فرانسه، انگلیس، آلمان، هلند، بلژیک و سوئد گرایش یافته بود. البته با آمریکا آشنایی زیادی نداشت، چون ارتباط و آمد و شد نبود و آمریکا هنوز به صحنه جهانی نیامده بود. فروغی و روشنفکران هم‌اندیشش گمان می‌کردند اگر انقلاب مشروطه به ثمر برسد، دست استبداد و خودکامگی کوتاه می‌شود، مردم صاحب رای می‌شوند، می‌توانند پارلمان (مجلس شورا) تشکیل دهند، بر مقدرات خود حاکم شوند و با تصویب قانون‌هایی به سود منافع و مصالح کشور، در همان مسیری گام بردارند که «ملل راقیه» (کشورهای پیشرفته) گام برداشته بودند. در این تحلیل و نگرش آن‌ها ساده‌اندیشی و ساده‌باوری نهفته بود، زیرا نه سازوکارهای انقلاب را خوب می‌شناختند، نه از ویژگی‌های جامعه خود آگاهی مبتنی بر تحقیق داشتند، و نه به سرشت کشورهای استعمارگر زمانشان به قدر لازم واقف بودند.

جنبش مشروطه که به راه افتاد، پس از پیروزی در ۱۳۲۴ق به برقراری عدالتخانه و صدور فرمان ایجاد حکومت مشروطه از سوی مظفرالدین شاه انجامید. دیری نپایید که سازوکارهای ضد جنبش به کار افتاد و نزدیک بود وضعیت را به جایی بدتر از پیش بکشاند. بخش‌های شهری، شماری از سران طوایف و عشایر، عده‌ای از سران فکری در دولت و بیرون از دولت و همه مشروطه‌خواهان جامعه، در برابر خودکامگان و استبدادطلبان واکنش نشان دادند. در دوره جانشین مظفرالدین شاه، در عصر حکومت محمدعلی میرزا، شاهی بی‌خرد و سبک مغز، انقلاب

مشروطه در ۱۳۲۷ق، حدوداً سه سال پس از جنبش آرام، موقر و مدنی عدالت‌خواهی، به راه افتاد و به تناسب روش‌های تندروانه‌ای که در راه پیروزی این انقلاب به کار گرفته شده بود، گرایش‌های تندروانه‌ای هم بر عرصه سیاسی و فکری کشور حاکم گردید. در واقع از آغاز واکنش‌ها در برابر روش‌های خودکامانه و مستبدانه است که باید دقت کنیم و ببینیم آزادی‌خواهان آرمان‌گرا و طرفدار روش‌های قانونی، و طبعاً معتدل و میانه‌رو، چگونه و به چه علت تغییر گرایش دادند و در جناح‌های مختلف قرار گرفتند. برای مثال، سید حسن تقی‌زاده که در آغاز جنبش مشروطه با ذهن منظم و قدرت سازمان‌دهی‌اش، طرفدار ایجاد نهادهای قانونی و حاکمیت قانون بود، چرا به تندروان نزدیک شد. میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل روزنامه‌نگار و همکار طنزنویسش میرزا علی‌اکبرخان دهخدا، در آغاز مشی تندروانه نداشتند. محمدعلی فروغی در ۱۳۲۷ق برای نخستین بار در مقام نماینده به مجلس شورای ملی راه یافت و در آن مجلس، نخست منشی و پس از مدت نه چندان زیادی رئیس مجلس شد. او در مقام رئیس قوه قانونگذار، به شدت طرفدار شیوه‌های قانونی و از هرگونه تندروی به دور بود. مشی سیاسی بسیاری دیگر از رهبران و سران مشروطه از رویدادهای منجر به انقلاب ۱۳۲۷ق و واژگونی استبداد صغیر بود که تغییر کرد و علت آن هم جز قانون‌شکنی و عهدشکنی خودکامگان و استبدادخواهان نبود. شیوه عمل آن‌ها بود که جناح مخالف را به تندروی واداشت. البته اینکه جناح مخالف در انتخاب روش‌های مقابله درست عمل کرد یا نه، موضوع دیگری است که باید در جای خود به آن پرداخت.

در هر حال فروغی در جنبش عدالت‌خواهی از عرصه آرمانی سیاست بیرون آمد و وارد عرصه سیاست عملی شد. زمانی که جزو گردانندگان مجلس شورا قرار گرفت و مسوولیت پذیرفت، باید برای مشکلات روز جامعه انقلاب‌زده و دستخوش کشاکش‌ها و زد و خوردها و تصادم منافع، راه حل عملی پیدا می‌کرد. او به لحاظ خصلت‌های روحی و شخصیتی‌اش همیشه طرفدار اعتدال و روش‌های قانونی بود. در هیچ دوره‌ای از زندگی سیاسی فروغی، تندروی دیده نمی‌شود. او منش و مشی اعتدالی‌اش را تا پایان عمرش ادامه داد. کسانی که از سیاستمداران

توقعاتی خلاف مشی آن‌ها دارند، همواره ویژگی‌های روحی و شخصیتی آن‌ها را نادیده می‌گیرند. اگر کسی از فروغی قاطعیت عمل و حدت رفتار توقع دارد، زمینه، ساختار ذهنی، علاقه‌ها و انتظارات فروغی را نمی‌شناسد.

فروغی از هواداران تاسیس حکومت پهلوی بود. او در خطابه تاجگذاری، شاه جدید را به رعایت حقوق اساسی و عمل به قانون اساسی توصیه کرد اما چنانکه می‌دانیم رضاشاه به خودکامه‌ای تمام‌عیار بدل گشت. چرا در سال‌های متلاطم پس از جنگ جهانی اول روشنفکرانی چون فروغی به رضاشاه روی آوردند؟ آیا رضاشاه آرمان‌های انقلاب مشروطه را برای این روشنفکران محقق ساخت؟

این پرسش را هم ناگزیریم به اجزایش بشکنیم. بله، فروغی از هواداران انقراض حکومت قاجارها و به قدرت رسیدن رضاخان سردار سپه (بعداً رضاشاه) بود. فروغی البته بعداً پشیمانی خود را از این بابت به محارمش ابراز کرد، زمانی که رضاشاه قدرت گرفت، خودکامه و سرکوبگر شد و حکومت پلیسی خفقان‌آوری بر کشور حاکم کرد. تا پیش از آن، اگر اوضاع کشور را درست شناسیم، در داوری‌هایمان حتماً خطا می‌کنیم. از پیروزی جنبش عدالت‌خواهی در ایران تا روی کار آمدن رضاخان حدود ۱۵ سال فاصله زمانی بود. یک سال پس از پیروزی آن جنبش، قرارداد ۱۹۰۷ میان روس و انگلیس بسته شد که به موجب آن، دو کشور استعمارگر ایران را به دو منطقه نفوذ میان خود و به سه بخش تقسیم کردند. این قرارداد پیامدهای هولناکی برای ایران داشت، اما جامعه انقلاب‌زده ایران با حکومتی فاسد و ناکارآمد کاری از دستش ساخته نبود. در عین حال، ضعف دولت مرکزی سبب شد که ناامنی و نافرمانی و قانون‌شکنی در ولایات شدت بگیرد. چند سال بعد جنگ جهانی اول در ۱۹۱۴ در اروپا شروع شد و امواج ناشی از جنگ، همراه با بحران‌های اقتصادی، گرانی اجناس، کمبود مواد خوراکی و مواد دیگر تا سرحد قحط و غلا و نابود شدن شماری از مردم از فقر و مسکنت، به بسیاری از نقاط جهان، از جمله ایران رسید، آن هم در اوضاع و احوالی که بر اثر جنبش و سپس انقلاب مشروطه و جنگ‌های داخلی، ایران به یکی از بدترین و مصیبت‌بارترین دوره‌های فلاکت خود در تاریخ وارد شده بود. یک سال از

آغاز جنگ جهانی اول نگذشته بود که قرارداد ۱۹۱۵ میان روس و انگلیس بسته شد و بر اساس این قرارداد، آن بخشی هم که در قرارداد ۱۹۰۷ منطقه حایل اعلام شده بود، میان روس و انگلیس تقسیم شد و دو نیروی نظامی تشکیل گردید که اختیار یکی به دست روس‌ها بود و بخش شمالی کشور را اداره می‌کرد، و اداره نیروی دیگری به دست انگلیسی‌ها بود که بخش جنوبی کشور را اداره می‌کرد. زمینه‌ای هم نماند که این دو نیرو در آن مداخله نکنند.

جنبش، انقلاب، حکومت مشروطه، پارلمان، آزادی‌های مدنی، آرمان‌خواهی و آرزوی پیشرفت و مانند این‌ها در اوضاع و احوالی که هیچ کاری از پیش نرود و هیچ گرهی از گره‌های کور مردم باز نشود، چه کارکردی می‌تواند داشته باشد؟ به راستی آن سال‌ها دوره هولناکی بود. اگر بتوانیم خودمان را در آن شرایط بگذاریم، شاید تا اندازه‌ای قادر باشیم موقعیت کشوری را حس کنیم که گرفتار خونریزی شده و قوایش را از دست داده بود. به سان موجودی که ذهنش کار می‌کند و رنج می‌برد، اما توانایی هیچ حرکتی ندارد. در همان دوره مسکنت، ناامنی و ناآرامی در ولایات، برخی حرکت‌های گریز از مرکز هم آغاز شد. حالا قوز بالای قوز، خطر چندپارگی، مصیبتی دیگر افزون بر مصیبت‌های پیش. از قضای روزگار و در آن واویلائی که گویی روزنی به روشنایی نبود، در ۱۹۱۷، حدوداً ۱۱ سال پس از جنبش مشروطه در ایران، در روسیه انقلاب شد و رژیم تزاری که همواره خطری مستقیم برای ایران به شمار می‌رفت، سقوط کرد و حکومت جدید در آن کشور، تهدیدهای آنی و مستقیم متوجه ایران را از میان برداشت. پس از سال‌های شوم بدبختی، انگار که دندان‌های یکی از دو گرگ از روی گردنش برداشته شد. اما دیری نپایید که رژیم جدید حاکم بر روسیه در صدد برآمد که آرمان‌های انقلابش را متحقق سازد، آرمان‌هایی که به ناگزیر بخشی از آن متوجه کشورهای همسایه، از جمله ایران می‌شد. خطری بزرگ از میان رفته بود، اما آرمانی به صحنه می‌آمد بسی چالش‌جویانه‌تر، مملو از سودا و مدعا و برخوردار از طرفدارانی مصمم و آماده پذیرش بسیاری از مخاطرات.

خوب، این‌ها را عرض کردم تا ببینیم اگر ما در آن روزگار، روشنفکری بودیم که می‌خواستیم درباره وضع جامعه‌مان داوری کنیم و تصمیم بگیریم، چه می‌کردیم. از یک دوره تاریخی به

دوره‌ای دیگر نگریستن، اما تنگناهای آن دوره را ندیدن، به خطاهایی می‌انجامد که در داوری‌ها فراوان می‌بینیم. شاید به این بماند که کسی بر ساحل امن بی‌خطر نشسته باشد و از کسی که در گرداب و در حالت استیصال دست و پا می‌زند، توقع داشته باشد مطابق میل او و با استیلا او شنا کند. در شبی ظلمانی، زیر گلوله‌باران، در بیغوله‌ای نزدیک مجلس شورا، باید با میرزا علی‌اکبرخان دهخدا سر کرد، خبر قتل‌های هولناک را شنید، هر آن منتظر بود نیروهای وحشی و بی‌شفقت و لامروت محمدعلی شاه بریزند و ساکنان اتاق را قتل‌عام کنند، صفیر گلوله و فریادها را شنید، به چشم خود دید که موهای سیاه دهخدا ظرف یک شب تا صبح سفید می‌شود، تا شاید بتوان دوره‌ای دیگر، روزگاری دیگر و تنگناهای دیگری را درک کرد. بسیاری از روشنفکران آن روزگار در حقیقت با بن‌بست‌هایی روبه‌رو شده بودند که راهی برای برون رفت از آن‌ها سراغ نداشتند. گروهی که روشنفکرترین و کتاب‌خوانده‌ترین و تحصیلکرده‌ترین جوانان روزگار خود بوده و در پی راه حلی برای کشور بودند، اما قدرتی در اختیار نداشتند که بتوانند تغییری ایجاد کنند، محمدعلی فروغی هم یکی از آن‌ها بود. شماری از این‌ها در دولت یا بیرون از دولت فعال بودند، شغل و سمتی داشتند، از نفوذی در میان مردم برخوردار بودند، یا دست به قلم بودند و بر افکار عمومی تاثیر می‌گذاشتند. قدرت در دست این‌ها نبود، قدرت در جای دیگری بود.

وقتی رضاخان میرپنج از خود لیاقتی نشان داد و بعد سردار سپه شد و یاغیان و راهزنان و گردنکشان را سر جای خودشان نشاند و آرامش و امنیت نسبی را با قوه قهریه برقرار و کشور را از مهلکه نابودی دور کرد، گامی هم به سوی روشنفکران ترقی‌خواه کشور برداشت و این وعده را به آن‌ها داد که «فکر و پیشنهاد از شما، عمل از من». در آن موقعیت، گزینه‌ها بی‌شمار که نبود. این روشنفکران چه راه‌هایی پیش روی خود می‌دیدند؟ اگر فرض را بر این بگذاریم که درباره رضاخان و دیدگاه‌هایش اشتباه کرده‌اند، اشتباه به احتمال زیاد در آن موقعیت حساس رخ داده است. آن‌ها به جنبه‌هایی از توانایی‌های رضاخان توجه کردند که به نظرشان در آن موقعیت به سود کشور بود، اما جز شماری بسیار اندک، بقیه با این خطر آشنا نبودند که قدرت

بی‌مه‌ار بعداً چه دماری از روزگار خود آن‌ها در وهلهٔ نخست، و از بقیه در وهله‌های بعد در می‌آورد. فروغی خوش اقبال بود که گرفتار نظمیه، شکنجه، حبس یا آمپول هوا نشد. دوستان نزدیکش مثل تیمورتاش، داور، فیروز، سردار اسعد و شماری دیگر که پایه‌های قدرت رضاخان را تحکیم کردند، زیر آن پایه‌ها له شدند. این‌ها جان خود را به سبب ناآشنایی با پیامدهای قدرت بی‌مه‌ار از دست دادند. عدهٔ بسیار دیگری هم بودند که به قتل نرسیدند، به زندان نیافتادند، یا تبعید نشدند، اما «فریز» شدند؛ منجمد و بلااثر شدند. برای انسان اندیشمند، صاحب رای و نظر و توانا، این حالت به ظاهر مرگ نیست، اما رنج و درد آن کم از مرگ نیست. تا پایان حکومت رضاشاه در ۱۳۲۰، شمار بسیاری از مردم توانا در این کشور در حالت فریزشده ماندند. انفجاری که پس از شهریور ۱۳۲۰ در مطبوعات ظاهر شد، نتیجهٔ برداشته شدن بختک از روی سینهٔ جامعه بود.

بله، درست است که فروغی از رضاخان حمایت کرد و با او همکاری شد. سال‌ها وزیر کابینه‌های مختلف و چند سالی هم نخست‌وزیر بود. در حمایت جدی فروغی از رضاشاه و از شیوه‌های حکومتی او به اندازهٔ کافی سند گویا و غیرقابل انکار هست. او هم گمان می‌کرد قدرت می‌تواند آرمان‌هایش را متحقق کند، اما او هم پیش‌بینی نکرده بود که قدرت بی‌مه‌ار هرچند ممکن است برخی آرمان‌هایش را متحقق کند، اما ویرانگری‌های آن ممکن است هرگونه آرمان‌خواهی را از ریشه بخشکاند. فروغی زمانی که متوجه شد آن قدرت، لگام گسیخته شده است و به هیچ مرجعی پاسخ نمی‌دهد، در برابر رضاشاه نایستاد. او نه رشادت لازم را برای این کار داشت، و نه اینگونه مقابله‌ها در توان و روحیهٔ او بود. اما در جنگ جهانی دوم و شروع یورش به سوی ایران و اشغال این کشور، که به گواهی برخی اسناد دربارهٔ برکنار کردن یا بیرون بردن رضاشاه از کشور، اتفاق نظر نبوده است، فروغی به مذاکره‌کنندگان انگلیسی یا فرستادگان آن‌ها توصیه کرده بود رضاشاه در ایران نماند، زیرا با حضور او، ارتش به فرماندهی کس دیگری تن نمی‌داد و معلوم نبود حضور او به آرام شدن اوضاع کمک کند. بعضی اسنادی که ارائه شده است این را می‌گوید.

رضاشاه در شهریور ۱۳۲۰ که با حمله نیروهای متفقین روبه‌رو شد و ادامه حکومتش را ناممکن دید، به سراغ فروغی مغضوب و خانه‌نشین شده و بیمار در بستر رفت و از او مشورت و کمک خواست. ما از جزئیات مذاکرات مفصل میان آن دو خبر نداریم. فقط توافقی‌های کلی آن دو از زبان چند تن از نزدیکانشان بیان شده است. نه فروغی درباره جزئیات چیزی گفته و نه رضاشاه. فعلاً تا این تاریخ (آذر ۱۳۹۱) جزئیات گفت‌وگوهای آن‌ها فاش نشده است. اگر این جزئیات جایی ثبت و ضبط شده باشد و روزی فاش شود، طبعاً همه حدس و گمان‌ها در این باره فرو می‌ریزد. در هر حال، با اطلاعات کنونی، مسلم است که فروغی به رضاشاه نگفته چه قدر از شیوه‌های حکومتی او منزجر بوده، چه قدر از دست او خون دل خورده و زجر کشیده، و تا چه حد مایل بوده است که نیروهای متفقین دم او را بگیرند و مانند موش مُرده‌ای از کشور بیرونش بیاندازند. به رغم این دیدگاهش درباره رضاشاه، او از تغییر یافتن رژیم سیاسی در ایران حمایت نمی‌کرد، چون مشروطه‌خواه و سلطنت‌طلب بود. در سامانه فکری‌اش، حکومت جمهوری را در آن زمان برای ایران مناسب نمی‌دانست، ولو آنکه خود او را در مقام رئیس‌جمهور در راس نظام می‌گذاشتند. از این رو بود که پذیرفت مسوولیت انتقال سلطنت از پدر به پسر را به عهده بگیرد، رژیم را حفظ و ایران را از خطر نابودی در جنگ دور کند. این کارها را هم با پختگی سیاسی و همکاری شماری از سیاستمداران ورزیده و از طریق مذاکرات و توافق انجام داد. این کارها به طور قطع از کمتر کسی بر می‌آمد.

تاکید فراوان فروغی بر زبان فارسی و ایران‌دوستی و توجه به تاریخ و ادب پارسی، او را یک وطن‌دوست تمام‌عیار می‌نمایاند. شاید هم از این رو بود که در شهریور ۱۳۲۰ برای جلوگیری از نابودی کشور به نخست‌وزیری رضایت داد. سوال اینجاست که فروغی تاکید بر مفهوم ملت ایران و لزوم توجه به ملت‌سازی را از چه روی برای ایران لازم می‌دانست؟ راستش من معنای «وطن‌دوست تمام‌عیار» را نمی‌دانم و هیچ ابزاری هم نمی‌شناسم که بتوان با آن عیار وطن‌دوستی را اندازه گرفت. بسیاری از ملی‌گرایان هستند که با مشی فروغی در آن زمان و نقشی که در انتقال سلطنت بازی کرد، موافق نیستند؛ چپ‌گرایان که جای خود دارند و

با فروغی و امثال او و این گونه بازی کردن در صحنه‌های سیاسی اصلاً موافق نیستند. فروغی مردی دانشمند، کتاب خوانده، اهل اندیشه و تعمق و با فرهنگ ایران آشنا بود. او در سیاست‌گذاری‌های فرهنگی در دوره رضاشاه بسیار موثر بود. اعتقاد دارم این زمینه از فعالیت فروغی تا این زمان درست شناخته و بررسی نشده است. اسناد بسیاری باید کاویده شود تا نقش پیدا و ناپیدای او در گستره سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی‌های فرهنگی، که جنبه زیرساختی دارد، درست شناخته شود. او قلم به دست بود، از خداوندگاران نثر معاصر فارسی و از نویسندگان تاثیرگذار بر روند نثرنویسی و برجسته‌ترین عامل تاثیرگذار بر تحول نثر فلسفی فارسی در دوره جدید بود. او زبان فارسی را عامل وحدت ملی می‌دانست و تقویت کردن این زبان را واجب می‌شمرد. فرهنگ ایرانی را از فرهنگ‌های شاخص جهان می‌انگاشت و به رابطه زبان و فرهنگ به خوبی و با دقت و مسوولیت و دلسوزی تمام توجه کرده بود. در این فرهنگ، حکمتی نهفته می‌دید، فرزاندگی و حکمتی بزرگمهروار و بُرزویه‌وار. از آرزومندان تجدید مجد ایران بود و رشد و غنای فرهنگی را از راه‌های اصلی دست یافتن به چنان مجدی می‌دانست.

اصلاً نمی‌خواهم بگویم که درست فکر می‌کرد یا نه، راه را درست انتخاب کرده بود یا نه. با باورهای او به گونه‌ای که در نوشته‌هایش نمایان است، کاری ندارم. جای این بحث هم اینجا نیست. نکته مربوط به پرسش شما این است که اگر این عناصری را که برشمردیم، کنار هم بچینیم، سامانه فکری فروغی را نشان می‌دهد و اینکه چرا او آن طور عمل کرد که کرد و در تاریخ ثبت است. فروغی می‌خواست ایران حفظ شود. رژیم سیاسی مشروطه و حکومت سلطنتی مقید به موازین مشروطه را برای حفظ ایران مناسب‌تر می‌دانست. حفظ و تقویت زبان فارسی و فرهنگ ایرانی را برای بقای ایران واجب می‌شمرد و تا جایی که در توانش بود در این زمینه کار کرد، منتشر کرد و موجبات انتشار آثار دیگری در این عرصه را فراهم آورد. در اقتصاد، لیبرال‌مشرَب و از جنبه سیاست خارجی متمایل به غرب و همکاری با کشورهای غربی بود و با توجه به موازنه سیاسی در آن زمان، همکاری با غرب، در برابر خطر روس و بلشویسم را برای سیاست خارجی ایران اجتناب‌ناپذیر می‌دانست. بسیاری از کسانی که به جریان فراماسونری در

ایران منتسب هستند، در راس امور بودند و ما با نام و کارکردهایشان آشنا هستیم، از همین جهات با فروغی همسویی داشتند. این طیف فکری و اجزای به هم پیوسته‌اش را اگر درست بشناسیم، و نیز شخصیت، منش و خلق و خوی شخصی فروغی را، به ما کمک می‌کند تا بهتر دریابیم فروغی چرا آن گونه عمل کرد و به گونه دیگری عمل نکرد. این شناخت به ما یاری می‌رساند تا از سیاستمدارانی که حالا نیستند تا به ما جواب بدهند، توقعی فراتر از آنچه به راستی در اختیار داشتند، نداشته باشیم. نقادی عملکردها اگر این جنبه‌ها را در نظر نگیرد، حتماً به راه خطا می‌رود، بی‌تردید.